

معلقات سبع

ترجمہ عبدالمحمد آبی

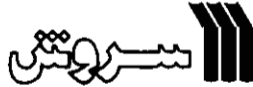




مُعَلَّقات سَبْع

Www.arabimahya.com

آیتی، عبدالمحمد، ۱۳۰۵ - گردآورنده و مترجم.
معلقات سبع / [گردآوری و] ترجمه عبدالمحمد آیتی - [ویرایش ۲] -
تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما)، ۱۳۷۶.
۱۳۲ ص.
ISBN 964-435-284-X
بها: ۳۵۰۰ ریال.
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).
فارسی - عربی.
پشت جلد به انگلیسی: (the suspended poems) Mu' allaqat
ویراستار چاپهای قبلی موسی اسوار بوده است.
واژه نامه.
چاپ پنجم: ۱۳۸۲. ۹۰۰۰ ریال: ISBN 964-376-164-9
۱. شعر عربی - پیش از اسلام - مجموعه ها. ۲. شعر عربی - پیش از اسلام -
ترجمه شده به فارسی. ۳. شعر فارسی - قرن ۱۴ - ترجمه شده از عربی. الف.
صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش. ب. عنوان.
۸۹۲/۷۱۱ PJA۲۶۰۶/ م ۶۱۹۳۰۴۱
۱۳۷۶
کتابخانه ملی ایران
۷۶-۳۵۳۰ م



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتح، ساختمان جام جم

مرکز بخش: مجتمع فرهنگی سروش، ۶۴۰۴۲۵۵

<http://www.sorushpress.com>

عنوان: مُعَلَّقات سَبْع

مترجم: عبدالمحمد آیتی

چاپ اول: ۱۳۴۵ چاپ پنجم: ۱۳۸۲

این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۹-۱۶۴-۳۷۶-۹۶۴

[Www.arabimahya.com](http://www.arabimahya.com)

فهرست مطالب

۷	شعر جاهلی
۱۱	امروء القیس
۲۹	طرفة بن العبد
۴۹	زهر بن ابی سلمی
۶۳	لیبید بن ربیعة
۸۳	عمرو بن کلثوم
۱۰۱	عنتره بن شداد
۱۱۷	حارث بن حلزة

شعر جاهلی *

شعر جاهلی در بادیه‌های نجد و حجاز و سرزمینهای پیوسته به آنها، در شمال جزیره‌العرب پدید آمد و رشد کرد. بادیه چونان مدرسه‌ای بود که شاعران جاهلی در آن پرورش می‌یافتند. از این شاعران پاره‌ای چون اِمْرُؤ الْقَيْسِ الْكِنْدِي و حاتم طایی یمنی زادگانی بودند که در شمال رحل اقامت افکنده بودند و برخی چون مُهَلِّهْل و طَرْفَه و اَعْشَى (از رَبِيعَه) و زُهَيْر و لَبِيد (از مُضَر) از اعراب عَدْنانی بودند و به همان سرزمین تعلق داشتند. بادیه همواره مهبط وحی شعر بود. احساس را رقیق و دل را صفا می‌بخشید و شعر را در آنجا مقامی رفیع بود و تأثیری بسزا. شعر ترجمان احساسات افراد و زبان قبیله و طومار اخبار و سرگذشت‌های آن بود.

الهام شعری در نزد اعراب قدیم مقامی ارجمند داشت. اعراب معتقد بودند که هر شاعری را شیطانی است که شعرش را به او القا می‌کند و از این روی، شاعران را در اجتماع منزلتی رفیع بود. به قول نولدکه «شاعر پیشوای قبیله در زمان صلح و قهرمان آن در زمان جنگ بود. به هنگام جست‌وجو از چراگاهها، با او رای می‌زدند و تنها به فرمان او خیمه‌ها را بر پای می‌کردند یا کوچ می‌نمودند و او بود که خیل تشنه‌کامان را در یافتن آب مدد می‌کرد...» از این قرار مقام شاعر برتر از خطیب بود و تأثیرش بیشتر از او. زیرا شعر بیش از نثر در خاطره‌ها جای می‌گزیند و روایت آن، زبان را آسان‌تر است. قدرت شاعر گاه از رئیس قبیله هم فراتر می‌رفت. قبیله در پرتو الهام شاعر راه صواب می‌یافت و در مشکلات امور قضایی یا معضلات دیگر اجتماعی دست به دامان شاعر می‌زد. سخنش بالاتر از هر

* به‌جای مقدمه، برگرفته از تاریخ ادبیات زبان عربی حنا الفاخوری، ترجمه عبدالمحمد آیتی.

سخنی بود و گفتارش از نوك سنان گذارنده تر و حكمش از هر حكمی نافذتر بود. گاه شاعر با يك بيت بر شأن و رتبت قبیله ای می افزود یا از آن می کاست.

هر قبیله می کوشید حتی پیش از داشتن پیشوا و خطیب، شاعری داشته باشد و چون در قبیله شاعری پدید می آمد جشنها می گرفتند و مهمانیها می دادند. قبایل به دیدارشان می آمدند تا وجود کسی را که به زودی قبیله را با شعر خویش راه خواهد نمود و از حیثیت و شرف او به دفاع بر خواهد خاست و آثار خیرش را جاویدانی خواهد بخشید و به نشر افکار خواهد پرداخت و بشارت صلح خواهد داد و به جنگ فرا خواهد خواند و مثالب و فضایح خصم را افشا خواهد کرد و مفاخر قوم خود را در نغمه های خویش خواهد سرود و روح حماسه را در قوم بیدار خواهد ساخت، تهنیت گویند.

ملوك و امرا از این شأن و نفوذ شاعران سود می جستند و آنها را به دربارهای خویش فرامی خواندند و به صلوات و جوایز می نواختند.

هر شاعری را راوییی بود که همواره چون شاگرد در کنار معلمش می زیست. سبك او را تتبع می نمود و شعرش را نشر می داد. بسیاری از شاعران نام آور عرب دورانی را به ملازمت شاعران دیگر گذرانیده اند. مثلا امرؤ القیس راوی ابو ذؤاد الایادی بود و زُهریر راوی اوس بن حَجْر و اَعشی راوی مُسَیب بن عَلس.

موضوعات شعر جاهلی مولود زندگی شاعر و احوال طبیعی و اجتماعی او بود. مشهورترین این موضوعات، وصف، مدح، رثا، هجا، فخر، غزل، خمر، زهد و حکمت بود.

شعر جاهلی بیشترش مولود فطرت و بداهت است. در عین حال از پاره ای صنایع که در بیان و بدیع و آهنگ متجلی است، خالی نیست. اما از حیث معانی و خیال و عاطفه، همچنین در قالب و الفاظ، فطرت بر آن غلبه دارد.

در مورد معانی، شاعر جاهلی سهل ترین آن را می گیرد، یعنی آنچه به دست آوردنش در محیط میسر باشد. او برای یافتن معانی عمیق، خود را به رنج نمی افکند. در اندیشه اش و نیز در زندگی اش سطحی است و این امر یکی از عوامل جمود در شعر اوست.

شاعر جاهلی مرد جوشش و حماسه است و همین امر او را از احلام شعری دور داشته. جوینده حقیقت و واقع است. شعرش از پی ذهنش روان است. جز شعر زُهریر و نابغه و حارث ابن حِلْزه که گاه از نوعی تألیف و وحدت برخوردار است، شعر جاهلی گاه از منطق و ترتیب عقلی خالی است. در بسیاری از قصاید جاهلی وحدت تألیف دیده نمی شود، هر چند از آغاز تا انجام آن مولود يك اندیشه است. گرایش او به استقلال فردی سبب شده که هر بیتی از قصیده اش واحد مستقلی باشد و همین امر موجب شده که در تحلیل ناتوان باشد و غالباً

معلول را به جای علت گیرد. شاعر جاهلی آن قدر که به زیبایی مطلع اهتمام می‌ورزد، به یکپارچگی و وحدت معانی توجهی ندارد. بیت شعر مقیاس بزرگی شاعر است. گاه شاعری به خاطر يك یا چند بیت، بر دیگران برتری یافته است.

ساختمان قصیده از قسمتهای جداگانه تشکیل شده. شاعر بدوی چون قصد سرودن شعری در موضوعی کند، بی هیچ تکلفی، نخست از ایستادن بر اطلال و آثار خانه محبوب سخن سر می‌کند و خاطرات گذشته را به یاد می‌آورد و به یاد آن ایام تغنی می‌کند. آن محبوب که به ذکر خاطرات او می‌پردازد، معشوق یا زن اوست که دیدن آن اطلال خاطره او را در ذهنش زنده کرده است. گاه آن قدر که به آثار خانه می‌پردازد، به ساکنان خانه نمی‌پردازد. شاعر پس از گریستن بر آثار خانه معشوق، قصد رحیل می‌کند. اکنون به توصیف اشتر خود، آن بهترین انیس و رفیقش که به نیروی او بیابانهای خشک و بی آب و گیاه را می‌پیماید، می‌پردازد. سرعت و قوتش را وصف می‌کند. به وحوش صحرا تشبیهش می‌کند و بسا آن چنان در وصف ناقه و راهی که با آن می‌پیماید و آنچه بر سر راهش می‌آید، غرقه می‌شود که خود را از یاد می‌برد. آنگاه به پایان راهش می‌رسد و قصیده به مدح ممدوح یا دعوت به قتال یا اعتذار می‌کشد، ولی انتقال شاعر به این اهداف در بسیاری موارد ناگهانی است.

دامنه خیال شاعر جاهلی را وسعتی نیست، زیرا او خود منززل و منفرد است. صور خیالی او بیشتر محسوسند و به تشبیه، آن هم از آن گونه که وجه شبه آن آشکار باشد، یا به استعاره، آن هم استعاره‌ای که مستعار و مستعار له به هم نزدیک باشند، می‌پردازد. به طور کلی در شعر جاهلی تشبیه و متعلقات آن نقش مهمی دارد. تصویر، اصل مهمی از اصول صناعت شاعر جاهلی است که هیچ شعری از شعرهای جاهلی خالی از آن نیست.

عاطفه شاعر جاهلی نیز بسیط است. در شعر بعضی از آنها جای وسیعی برای توصیف امور نفسانی نیست و شاعر عمیقاً به تحلیلات نفسانی یا تعلیل حالات نفسی نمی‌پردازد. حتی اندوهی را که در دل دارد گاه با آه کشیدنی بیان نمی‌کند. یعنی شخصیت او در قبيله اش حل شده، چنان که وجود خویش را فراموش کرده است؛ چون معلقه حارث بن جله و عمرو بن کلثوم. ولی اشعار بسیار دیگری هم می‌توان یافت که در آنها شخصیت شاعر آشکار است و به اختصار از حالات نفسانی خود سخن می‌گوید، مانند شعر عنتره و امرؤ القیس.

شعر جاهلی بیشتر جنبه خطابی دارد، چنان که گویی هر قصیده سروده شده تا بر سر جمع خوانده شود. عباراتش متین و الفاظش از صلابت و در بیشتر موارد از خشونت خالی نیست.

گاه در شعر جاهلی غموضی پیش می‌آید. این غموض گاه به سبب ایجاز و اکتفا به تلمیح است، یعنی شاعر به موضوعی اشاره می‌کند و دیگر به توضیح آن نمی‌پردازد، و گاه به سبب الفاظی است که در زمان ما از استعمال افتاده و در شمار غرایب لغات درآمده است و گاه به سبب اشارت به يك واقعه تاریخی است که برای درك آن باید تاریخ آن واقعه را دانست.

شعر جاهلی مهم‌ترین سند تاریخ آن ایام عرب است و در این باب معلومات فراوانی را در بر دارد، تا آنجا که آن را به حق «دیوان العرب» گفته‌اند. شعر جاهلی ما را از اوضاع و احوال جغرافیایی جزیره العرب و بلاد آن آگاه می‌کند و از اوضاع اجتماعی و آداب و اخلاق و عادات و انساب و آثار و نیز جنگها و کشمکشهای قبایل عرب و نیز از وضع اقامت و کوچ قبایل و شیوه خوردن و آشامیدن و انواع طعامها و نوشیدنیها و لباسها و زیور و زینتها معلوماتی کرامند ارزانی می‌دارد. همچنین در مطاوی اشعار جاهلی اطلاعاتی از ادیان و مذاهب و علوم و معارف و صناعات این قوم به دست می‌آید.

معلقات قصایدی است طولانی، از زیباترین اشعار جاهلی که به دست ما رسیده است. ابن عبّاد ربه (۹۳۹ م/۲۳۸ هـ)، ابن رشیق (۱۰۶۴ م/۴۵۶ هـ) و ابن خلدون (۱۴۰۵ م/۸۰۸ هـ) معتقدند که معلقات هفت قصیده است که اعجاب اعراب جاهلی را برانگیخته بوده، تا آنجا که آنها را با آب زر نوشته و بر پرده‌های کعبه آویخته بوده‌اند، ولی برخی دیگر معتقدند که این قصاید طوال را حماد الراویه (۷۷۲ م/۱۵۶ هـ) در آغاز دولت عباسی گردآوری کرده است. این قصاید را گاه «معلقات» و گاه «السبع الطوال» و گاه «مذهبات» و زمانی «السُّمُوط» (مرواریدهای به رشته کشیده شده) خوانده‌اند.

در مورد شمار این معلقات نیز مورخان را اختلاف است. بیشتر معتقدند که معلقات هفت قصیده است از هفت شاعر: امرؤ القیس و طرفه بن العبد و زهیر بن ابی سلمی و لبید بن ربیع و عمر و بن کلثوم و عنتره العبسی و حارث بن حلزّه. بعضی معلقه نابغه الذبیانی را نیز بر آن افزوده‌اند و شمار آنها را به هشت قصیده رسانده‌اند. بعضی نیز با افزودن معلقه نابغه جعدی و اعشی و عبید بن الأبرص به ده قصیده معتقدند.

امرؤ القیس

ابوالحارث حُنْدُج بن جِجْرِ الْکِنْدِی، شاعر متغزل عصر جاهلیت، گویا به سال ۵۰۰ م متولد شده و در سال ۵۴۰ وفات یافته است. پدرش بر بنی آسَد حکومت می کرد و چون او کشته شد، برای گرفتن انتقام و احراز مقامش قیام کرد، ولی از مُنْذِر بن ماء السَّمَاء بگریخت و به سَمَوَّال بن عادیاء که از یهودیان صاحب جاه عرب بود پناه برد و از قیصر روم مدد خواست. قیصر او را گرامی داشت و اِمَارَتِ فِلَسطین بدو داد. شاعر پس از چندی به مرض آبله دچار شد و این مرض موجب مرگ او گردید.

امرؤ القیس را دیوانی است که در سال ۱۸۷۷ برای نخستین بار در پاریس به طبع رسیده و معروف ترین اشعار او همان قصیده معلقه اوست.

- جُلُجُلُ بودی.
۱۱. و آن روز که برای دختران اشترم را کشتم. ای شگفتا که دختران، بار آن ناقه را بر پشت اشتران خویش نهادند.
۱۲. و آنان، خنده کنان، گوشت و پیه آن را که چون رشته‌های تافته ابریشم سفید بود، به جانب یکدیگر می انداختند.
۱۳. و آن روز که خود را به کجاوهٔ عُنَیْزَه انداختم و او مضطر بانه گفت: وای بر تو، مرا پیاده خواهی گذاشت.
۱۴. و در حالی که کجاوهٔ ما کج شده بود، گفت: امرؤالقیس پیاده شو، شترم را کشتی.
۱۵. و من گفتم: مهارش را سست کن و بگذار هر جا که خواهد برود و بهل تا از گلبن جمالت همچنان بهره گیرم.
۱۶. به سان دیدار تو چه بسا شب هنگام به دیدار زنانی آبستن و زنانی شیرده رفته‌ام و زن شیرده را از کودک یکساله‌اش که هنوز مهره‌های افسون خوانان بر گردن داشت، بازداشته‌ام.
۱۷. چون کودک می گریست، با نیمی از پیکر خود به سوی او می خزید، که نیم دیگرش را یارای گردیدن نبود.
۱۸. و آن روز که بر سر آن تپه ریگ، محبوب سرسختی پیشه کرد و سوگند خورد، سوگندی ناشکستی، که تا ابد از من جدا گردد.
۱۹. ای فاطمه، این عشوه گریها فر و گذار و اگر خواهی از من جدا شوی، راهی بهتر پیش گیر.
۲۰. عشق تو هلاک جان من است و قلب من رام دستان تو. هم از این روی سرگران شده‌ای.
۲۱. اگر برخی خصال مرا نپسندیده‌ای، قلبم را از قلبت بیرون کن.
۲۲. چشمانت سرشک نریخت جز آنکه خواستی با دو تیر نگاه دل خاکسار پاره پاره شکسته مرا تیر باران کنی.
۲۳. و چه بسا سپید اندام پرده نشینی چونان تخم مرغ که کس را یارای آن نبود که آهنگ خیمه‌اش کند و من بی هیچ شتابی از او تمتع گرفتم.
۲۴. از میان پاسپانان خیمه‌اش گذشتم و اگر آنان بر من دست می یافتند، در ظلمت شب به نهان خونم می ریختند.
۲۵. و آن بدان هنگام بود که ستارهٔ پروین آهنگ غروب داشت و آن مجموعهٔ

- درخشان بر پیکر آسمان همانند دورشته مروارید بود که در میان هر دو مهره آن زبرجدی نشانده باشند.
۲۶. وقتی بر در پرده سرایش رسیدم، جز جامه خواب، دیگر جامه‌ها از تن بیرون کرده بود.
۲۷. و چون مرا دید، گفت: به خدا سوگند، ندانم تو را چه چاره کنم، که دیده عقل تو هیچ گاه بینا نخواهد شد.
۲۸. از خیمه بیرون آمدیم و اودامن پر نقش و نگار جامه خود را بر زمین می کشید، تا جای پای ما را از روی ریگها محو گرداند.
۲۹. وقتی از میان قبیله گذشتیم و به مکان امنی در میان تپه‌های ریگ رسیدیم،
۳۰. او را به جانب خویش فروکشیدم و آن باریک میان با آن ساقهای فر بهش، روی بر من نهاد.
۳۱. میانی باریک، پوستی سفید، اندامی متناسب و سینه‌ای چون آینه درخشنده داشت.
۳۲. چون بیضه شتر مرغ، سپیدی را به زردی درآمیخته است. او از آبی گوارا و زلال پرورش یافته.
۳۳. گاه پرهیزی می کرد و گاه دیدار می نمود و در آن حال نگاهش نگاه آهوان و جرّه را به یاد می آورد به وقتی که بچه‌های خود را می طلبند.
۳۴. گردنی گردنبند بسته و متناسب، که چون آن را بالای گرفت جلوه غزالان سپید- اندام بیابان را داشت.
۳۵. و گیسوانی سیاه چونان خوشه‌های انبوه و درهم شده خرما پشتش را زینت می داد.
۳۶. گیسوانش به بالا گراییده بود و آن چنان مُجعد و انبوه که بافه‌ها در چین و شکنش گم می شد.
۳۷. میان باریکش در لطافت چون افساری بود از چرم بافته و ساقهای ظریفش چون نیهای برّدی بود که درختان خرما بر آن سایه افکنده باشند.
۳۸. معشوقه من هرگز چون کنیزان به قصد کار کمر نمی بندد و تا چاشتگاه می خوابد. گویی بسترش همواره پر از خرده‌های مشک است.
۳۹. انگشتانی نرم و لطیف دارد، چون کرم‌های سرزمین ظبی و یا چون مسواکهایی که از شاخه نرم اسجّل تراشیده باشند.
۴۰. چهره‌اش در شب قیرگون، چون فانوس رهبانان از دنیا بریده دیرنشین،

- تاریکی را روشن می‌سازد.
۴۱. مردمان فرزانه نیز مشتاقانه در او می‌نگرند: چون قامت برافرازد، در سنی میان دوشیزگانِ نوحاسته و زنانِ جوان.
۴۲. ای محبوب! آنان که بصیرتشان را حجابِ هوس پوشیده بود به خود آمدند، اما دلِ من همچنان گروگانِ هوای توست.
۴۳. چه بسا مدعیان کینه‌توز، با همهٔ ملامتگریشان در عشق تو، بی‌دریغ پندم دادند تا از این عشقم بازدارند و من دل از تو نبریدم.
۴۴. چه بسا شبی چون امواج دریا سهمناک و دمان، که دامن قیرگون خود بر سر من فروکشید و خواست تا صبرم بیازماید.
۴۵. و هنگامی که درازی اش از حد بگذشت و آغاز و انجامش را فاصله‌ای عظیم پدید آمد، فریاد زدم:
۴۶. هان، ای شب دیرنده! دریچه‌های بامدادی را بگشای، هر چند عاشق دلخسته را پرتو بامدادی از تیرگی شامگاهی خوشتر نیست.
۴۷. شگفتا از شبی که گویی اخترانش را با ریسمانهای تافته بر صخره‌های کوه یدُبل بسته‌اند.
۴۸. گویی ثریا در قرارگاه خود با ریسمانهای کتان از صخره‌های سخت آویخته بود.
۴۹. چه بسا مشکِ آب را بر دوش خود — که به تحمل بارِ گران و رنج سفر عادت کرده بود — می‌نهادم و برای قوم خود آب می‌بردم.
۵۰. بسا بیابانی خشک و بی‌آب و گیاه، چون شکمِ گورخران، را درنو شتم و زوزهٔ گرگِ گرسنه، چون نالهٔ عیالمندانِ زندگی باخته، به گوش می‌رسید.
۵۱. وقتی که گرگِ زوزه کشید، من درنگ کردم و گفتم: ای گرگ! من و تو هر دو مسکین و فقیریم. هردوی ما به طلب برخاسته‌ایم، ولی به چیزی دست نیافته‌ایم.
۵۲. هردو چون چیزی بیابیم، بی‌درنگ از دست می‌دهیم و آن که معیشتی چون من و تو داشته باشد، پیوسته فقیر و ناتوان است.
۵۳. بسا بامدادانی که هنوز پرندگان در آشیان غنوده بودند و من بر اسب بادپای کوه-پیکر وحشی شکنم می‌نشستم و به شکار می‌رفتم.
۵۴. اسبم دریک لحظه پیش می‌تاخت، پس می‌نشست، روی می‌آورد، پشت می‌کرد و در این حال به صخره‌ای عظیم می‌مانست که سیلی کوهکن از فراز به نشیب

- پرتاب کند.
۵۵. و چون تخته‌سنگی که از فرط صافی و همواری، قطرهٔ باران را از خود فرومی‌غلطانند، نمید زین از پشت کمیت راهوار من می‌لغزد.
۵۶. اسبِ لاغر میان من چون از نشاط گرم گردد، شکستن شیهه‌اش در گلو گویی صدای جوششِ آبِ دیگ است.
۵۷. چون اسبان دیگر از تک و پودرمانند و از فرط خستگی خاک برانگیزند، بادپای تیزتکِ من همچنان بیابان را زیر سم درمی‌نوردد.
۵۸. کودکِ چست و چالاک را چون بر آن نشیند از پشت بلغزانند و چون مردی ستیراندام سوارش شود، چنان تاخت آرد که جامه از تنش به‌درکند.
۵۹. رهنوردی که در شتاب و سبکی به بادریسه ماند، به وقتی که کودکی ریسمان دراز و سخت تافته‌اش را پی در پی، با دودست بکشد، آن سان که گسسته گردد.
۶۰. کفلش به کفل آهو، ساقهایش به ساق شترمرغ، گریزش به گریز گرگ و جهیدنش به جهیدن روباه بچه ماند.
۶۱. ستیراندامی که چون از عقب او را بنگری، بینی که دمِ راست و انبوهش که تا نزدیک زمین می‌رسد، فاصلهٔ میان دو پایش را پر کرده است.
۶۲. پشت صاف و درخشنده‌اش، چون به سویی سر برمی‌گرداند، به سنگِ عبیرسای عروسان یا به سنگِ حنظل‌سای ماند.
۶۳. گردنش که از خون شکارانی که پیشاپیش دیگران می‌گریزند رنگین است ریش حنابستهٔ شانه‌زدهٔ سالخورده‌گان را به‌یاد می‌آورد.
۶۴. به‌ناگاه، درمقابل ما دسته‌ای از گاوان وحشی نمودار شد که مادگانشان با آن دمه‌های بلند و موهای انبوه، چون دوشیزگانی بودند که قطیفه‌های بلند بردوش، برگرد آن سنگ مقدس طواف کنند.
۶۵. و هنوز گامی برنگرفته، چون مهره‌های رنگ به‌رنگ و مرواریدنشان گردن‌بند کودکی بزرگزاده، روی به گریز نهادند و پراکنده شدند.
۶۶. اسبم مرا بی‌درنگ به رمهٔ پیش تاخته رسانید و از بازپس افتاده‌ها درگذشت و راه بر همه بگرفت، آن سان که یارای گریزشان نماند.
۶۷. از نرینه و مادینه گرفتار آمدند و اسبم هنوز عرق برنیاورده بود.
۶۸. آنگاه طبّاخان، برخی را بر سنگهای داغ کباب کردند و برخی را در دیگها پختند.
۶۹. دیده از شمردن آن همه زیبایی عاجز بود؛ هرگاه به کتف و یالش می‌نگریستم

- هوس دیدن سم وساقش را می کردم.
۷۰. آنگاه زین از پشت و لگام از سرش برنگرفتم و برای چریدن رهایش نساختم و او همچنان در مقابل من ایستاده بود.
۷۱. دوست من! آیا برقی را که درخشش آن میان ابرهای متراکم به سان حرکت دستهاست، دیده‌ای؟
۷۲. پرتو آن چون چراغ رهبانان بود که هر بار بر فتیله‌های آن روغن افزایشند.
۷۳. با همراهم به میان ضارِج و عُدَیب رسیده بودیم. من نشستم و از دورگاه، چشم به آن ابر تیره دوختم.
۷۴. کران تا کران افق را گرفته بود: از يك سو جانب راستش بر کوه قَطَن بود و جانب دیگرش بر جبال سِنار و يَدْبُل خیمه زده بود.
۷۵. به ناگاه بارانی سیل آسا بگرفت و سیلی درازآهنگ و پیچان و زمین کن، از اطراف کُتِفَه سرازیر شد، آن سان که درختان کَنَهَبِل را از جای بکند.
۷۶. از ریزش باران بر کوه قَنان، بزهای کوهی هراسان پایین جهیدند و روی به صحرا نهادند.
۷۷. آنگاه سیل به قریه تِمْء روی نهاد و در آن زرع و نخیلی بر جای نگذاشت و هر سرای و عمارتی را — جز آنها که از سنگ و گچ پی افکنده و افراشته بودند — ویران ساخت.
۷۸. گویی کوه تَبیر در آغاز ریزش باران، چون مردم بزرگوار، جبه‌ای راه‌راه بر تن کرده بود.
۷۹. و مُجَبِر که سیل رهاورد خود را بر آن افکنده بود، به دوک پشم‌ریس پیر زنان می‌مانست.
۸۰. و آن ابر، بار بر صحرای غَبِیْط فرو نهاد و بر آن گُل و گیاه رویانید، چون بازرگانِ یَمانی که متاع رنگارنگ خویش در نظر خریداران بگشاید.
۸۱. و بامدادان، مرغکانِ شَبان فریبِ وادی چنان به نشاط نغمه سرودند که گویی به شرابِ مُفَلِّقِ صَبوحی زده‌اند.
۸۲. و درندگان سیل زده مغروق، چون پیازهای دشتی گل آلود این سو و آن سو بر جای ماندند.

معلقة امرؤ القيس

- | | | |
|----|--|--|
| ١ | قفا نَبِكِ مِنْ ذِكْرِي حَبِيبٍ وَ مَنْزِلِ | بَسَقَطِ اللَّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوَمَلِ |
| ٢ | فَتُوضِحَ فَاَلِقِرَاةَ لَمْ يَعْفُ رَسْمُهَا | لَمَا نَسَجَتْهَا مِنْ جَنُوبٍ وَ شَمَالِ |
| ٣ | تَرَى بَعَرَ الْأَرْآمِ فِي عَرَصَاتِهَا | وَ قِيَعَانِهَا كَأَنَّهُ حَبٌّ فَلْفَلِ |
| ٤ | كَأَنِّي غَدَاةَ الْبَيْنِ يَوْمَ تَحَمَّلُوا | لَدَى سَمَرَاتِ الْحَيِّ نَاقِفُ حَنْظَلِ |
| ٥ | وَقُوفاً بِهَا صَحْبِي عَلَيَّ مَطِيئُهُمْ | يَقُولُونَ: لَا تَهْلِكُ أَسَى وَ تَجَمَّلِ |
| ٦ | وَإِنْ شِفَائِي عَبْرَةٌ مُهْرَاقَةٌ | فَهَلْ عِنْدَ رَسْمِ دَارِسٍ مِنْ مُعَوَّلِ |
| ٧ | كَذَابِكَ مِنْ أَمِّ الْحُوَيْرِثِ قَبْلُهَا | وَ جَارَتِهَا أَمِّ الرَّبَابِ بِمَا سَلِ |
| ٨ | إِذَا قَامَتَا تَضَوَّعَ الْمِسْكُ مِنْهَا | نَسِيمَ الصَّبَا جَاءَتْ بَرِيًّا الْقَرْنَفَلِ |
| ٩ | فَفَاضَتْ دُمُوعُ الْعَيْنِ مِنِّي صَبَابَةً | عَلَى النَّحْرِ حَتَّى بَلَ دَمْعِي مِحْمَلِي |
| ١٠ | أَلَا رَبُّ يَوْمٍ لَكَ مِنْهُنَّ صَالِحِ | وَ لَا سِيَّما يَوْمِ بَدَارَةِ جُلُجَلِ |
| ١١ | وَ يَوْمَ عَقَرْتُ لِلْعَذَارَى مَطِيئِي | فِيَا عَجَبًا مِنْ كُورِهَا الْمُتَحَمَّلِ |
| ١٢ | فَظَلَّ الْعَذَارَى يَرْتَمِينَ بِلَحْمِهَا | وَ شَحْمِ كَهْدَابِ الدَّمَقْسِ الْمُفْتَلِ |
| ١٣ | وَ يَوْمَ دَخَلْتُ الْخِذْرَ خِذْرَ عُنَيْزَةٍ | فَقَالَتْ: لَكَ الْوَيْلَاتُ إِنَّكَ مُرْجَلِي |
| ١٤ | تَقُولُ وَ قَدْ مَالَ الْغَبِيطُ بِنَا مَعَا: | عَقَرْتَ بَعِيرِي يَا امْرَأَ الْقَيْسِ فَانزِلِ |
| ١٥ | فَقُلْتُ لَهَا: سِيرِي وَ أَرْخِي زِمَامَهُ | وَ لَا تُبْعِدْنِي مِنْ جَنَاكِ الْمُعَلَّلِ |

- ١٦ فَمَيْلِكَ حُبْلَى قَدْ طَرَقَتْ وَمُرْضِعِ
 ١٧ إِذَا مَا بَكَى مِنْ خَلْفِهَا انْصَرَفَتْ لَهُ
 ١٨ وَ يَوْمًا عَلَى ظَهْرِ الْكَنْيَبِ تَعَذَّرَتْ
 ١٩ أَفَاطِمَ مَهْلًا بَعْضَ هَذَا التَّدَلُّلِ
 ٢٠ أَغْرِكَ مِنِّي أَنْ حُبَّكَ قَاتِلِي
 ٢١ وَ إِنَّ تَكُ قَدْ سَاءَتْكَ مِنِّي خَلِيقَةٌ
 ٢٢ وَمَا ذَرَفَتْ عَيْنَاكَ إِلَّا لِتَضْرِبِي
 ٢٣ وَ بَيْضَةَ خَدِّ لَا يُرَامُ خِبَاؤُهَا
 ٢٤ تَجَاوَزَتْ أَحْرَاسًا إِلَيْهَا وَمَعَشَرًا
 ٢٥ إِذَا مَا الثُّرَيَّا فِي السَّمَاءِ تَعَرَّضَتْ
 ٢٦ فَجِئْتُ وَقَدْ نَضْتُ لِنَوْمٍ ثِيَابَهَا
 ٢٧ فَقَالَتْ: يَمِينَ اللَّهُ مَا لَكَ حَيْلَةٌ
 ٢٨ خَرَجْتُ بِهَا أَمْشِي تَجْرُ وَرَاءَنَا
 ٢٩ فَلَمَّا أَجَزْنَا سَاحَةَ الْحَيِّ وَ انْتَحَى
 ٣٠ هَصَرْتُ بِفَوْدِي رَأْسَهَا فَتَمَائِلْتُ
 ٣١ مُهْفَهَفَةً بَيْضَاءَ غَيْرُ مُفَاضَةٍ
 ٣٢ كَبْكُرِ الْمُقَانَاةِ الْبِيَاضِ بِصُفْرَةٍ
 ٣٣ تَصَدَّ وَ تُبْدِي عَنِ أَسِيلٍ وَ تَنْقِي
 ٣٤ وَ جِيدٍ كَجِيدِ الرَّثْمِ لَيْسَ بِفَاحِشٍ
 ٣٥ وَ فَرَعٍ يَزِينُ الْمَتْنَ أَسْوَدَ فَاجِمٍ
 ٣٦ غَدَائِرُهُ مُسْتَشْزِرَاتٌ إِلَى الْعَلَا
 ٣٧ وَ كَشْحٍ لَطِيفٍ كَالْجَدِيدِ مُحْضَرٍ
 ٣٨ وَ تَضْحِي فَتَيْتُ الْمِسْكَ فَوْقَ فِرَاشِهَا
 فَأَلْهَيْتُهَا عَنِ ذِي تَمَائِمٍ مُحْوَلِ
 بِشِقِّ وَ تَحْتِي شِقُّهَا لَمْ يُحْوَلِ
 عَلَيَّ وَ آَلَتْ حَلْفَةَ لَمْ تَحَلَّلِ
 وَ إِنَّ كُنْتُ قَدْ أَزْمَعْتِ صَرْمِي فَأَجْلِي
 وَ أَنْكَ مَهْمَا تَأْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلِ
 فَسَلِّي ثِيَابِي مِنْ ثِيَابِكَ تَنْسَلِ
 بِسَهْمِيكَ فِي أَعْشَارِ قَلْبٍ مُقْتَلِ
 تَمَّتْ مِنْ لَهْوِهَا غَيْرُ مُعْجَلِ
 عَلَيَّ حِرَاصًا لَوْ يُسْرُونَ مَقْتَلِي
 تَعَرَّضَ أَثْنَاءِ الْوِشَاحِ الْمُفْضَلِ
 لَدَى السُّتْرِ إِلَّا لَيْسَةَ الْمُتَفَضَّلِ
 وَمَا إِنْ أَرَى عَنْكَ الْغَوَايَةَ تَنْجَلِي
 عَلَى أَثْرِينَا ذَيْلَ مِرْطٍ مُرْحَلِ
 بِنَا بَطْنَ خَيْتِ ذِي حِقَافٍ عَقْفَلِ
 عَلَيَّ هَضِيمَ الْكَشْحِ رِيَا الْمُخْلَلِ
 تَرَائِبُهَا مَصْقُولَةٌ كَالسَّجْنَجَلِ
 غَذَاهَا نَمِيرُ الْمَاءِ غَيْرُ الْمُحَلَّلِ
 بِنَاطِرَةٍ مِنْ وَحْشٍ وَجْرَةَ مُطْفَلِ
 إِذَا هِيَ نَصَّتَهُ وَ لَا يُمْعَطَلِ
 أَثِيثٌ كَقَنْبِرِ النَّخْلَةِ الْمُتَعَشِّكَلِ
 تَضِلُّ الْعِقَاصُ فِي مَثْنَى وَ مُرْسَلِ
 وَ سَاقٍ كَأَنْبُوبِ السَّقْيِ الْمُدَّلِ
 نَوْمُ الضَّحَى لَمْ تَنْتَطِقْ عَنِ تَفْضَلِ

- ٣٩ وَ تَعْطُو بِرَخْصٍ غَيْرِ شَيْنٍ كَأَنَّهُ
 ٤٠ تُضِيءُ الظَّلَامَ بِالْعِشَاءِ كَأَنهَا
 ٤١ إِلَى مِثْلِهَا يَرْنُو الْحَلِيمُ صَبَابَةً
 ٤٢ تَسَلَّتْ عَمَائَاتِ الرَّجَالِ عَنِ الصَّبَا
 ٤٣ أَلَا رَبُّ خَصْمٍ فِيكَ الْوَيْ رَدَدْتُهُ
 ٤٤ وَ لَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ أَرْخَى سُدُولَهُ
 ٤٥ فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا تَمَطَّى بِصُلْبِهِ
 ٤٦ أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا أَنْجَلِي
 ٤٧ فَيَا لَكَ مِنْ لَيْلٍ كَأَنَّ نُجُومَهُ
 ٤٨ كَأَنَّ الثَّرِيَّا عُلِّقَتْ فِي مَصَامِهَا
 ٤٩ وَ قِرْبَةِ أَقْوَامٍ جَعَلَتْ عِصَامَهَا
 ٥٠ وَ وَادٍ كَجَوْفِ الْعَيْرِ قَفَّرَ قَطْعَتُهُ
 ٥١ فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا عَوَى: إِنْ شَأْنُنَا
 ٥٢ كِلَانَا إِذَا مَا نَالَ شَيْئًا أَفَاتَهُ
 ٥٣ وَ قَدْ أَغْتَدِي وَالطَّيْرُ فِي وَكُنَائِهَا
 ٥٤ مَكْرًا مِفْرًا مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعَا
 ٥٥ كُمَيْتٍ يَزِلُّ اللَّبْدُ عَنْ حَالٍ مَتْنِهِ
 ٥٦ عَلَى الذَّبَلِ جِيَّاشٍ كَأَنَّ اهْتِزَامَهُ
 ٥٧ مِسْحًا إِذَا مَا السَّابِحَاتُ عَلَى الْوَيْ
 ٥٨ يُزِلُّ الْغُلَامَ الْخِيفَ عَنْ صَهْوَاتِهِ
 ٥٩ دَرِيْسٍ كَخُذْرُوفِ الْوَلِيدِ أَمْرَهُ
 ٦٠ لَهُ أَيُّطَلَا ظَبْيِي وَ سَاقَا نَعَامَةٍ
 ٦١ ضَلِيعٍ إِذَا اسْتَدْبَرْتَهُ سَدَّ فَرْجَهُ
- أساريعُ ظبِّيِ أَوْ مَسَاوِيكَ إِسْحَلِ
 مَنَارَةٌ تُمَسِّي رَاهِبٍ مُتَبَتِّلِ
 إِذَا مَا اسْبَكَرَتْ بَيْنَ دِرْعٍ وَ مَجْوَلِ
 وَ لَيْسَ فَوَادِي عَنِ هَوَاكِ بِمَنْسَلِ
 نَصِيحٍ عَلَى تَعْدَالِهِ غَيْرِ مُؤْتَلِ
 عَلِيٍّ بِأَنْوَاعِ الْأَهْمُومِ لِيَتَلِي
 وَ أُرْدَفَ أَعْجَازًا وَ نَاءً بِكَلْكَلِ
 بَصُوحٍ وَ مَا الْإِضْبَاحُ مِنْكَ بِأَمْثَلِ
 بِكُلِّ مُغَارٍ الْفَتْلِ شُدَّتْ بِبَيْذَلِ
 بِأَمْرَاسٍ كَتَانٍ إِلَى صَمٍّ جَنْدَلِ
 عَلَى كَاهِلٍ مِنِّي ذُلُولٍ مُرَحَلِ
 بِهِ الذَّنْبُ يَعْوِي كَالْخَالِيعِ الْمُعِيلِ
 قَلِيلُ الْغِنَى إِنْ كُنْتَ لَمَّا تَمَوْلِ
 وَ مَنْ يَحْتَرِثُ حَرْثِي وَ حَرْثَكَ يَهْزَلِ
 بِنَجْرِدٍ قَيْدِ الْأَوَابِدِ هَيْكَلِ
 كَجَلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّيْلُ مِنْ عَلِ
 كَمَا زَلَّتِ الصَّفْوَاءُ بِالْمُتَنَزَّلِ
 إِذَا جَاشَ فِيهِ حَمِيهُ غَلِيٍّ مِرْجَلِ
 أَثْرَنَ الْغُبَارَ بِالْكَدِيدِ الْمُرْكَلِ
 وَ يُلْوِي بِأَثْوَابِ الْعَنِيفِ الْمُثْقَلِ
 تَتَابَعُ كَفَيْهِ بِخَيْطٍ مُوَصَّلِ
 وَ إِرْخَاءُ سِرْحَانٍ وَ تَقْرِيْبُ تَتْفَلِ
 بِضَافٍ فَوْيَقَ الْأَرْضِ لَيْسَ بِأَعْزَلِ

- ٦٢ كَانَ عَلَى الْمُتَنِينَ مِنْهُ إِذَا انْتَحَى
 ٦٣ كَانَ دِمَاءَ الْهَادِيَاتِ بَنَحْرِهِ
 ٦٤ فَعَنَّ لَنَا سِرْبٌ كَانَ نِعَاجَهُ
 ٦٥ فَأَذْبَرْنَ كَالْجَزَعِ الْمُفْضَلِ بَيْنَهُ
 ٦٦ فَالْحَقْنَا بِالْهَادِيَاتِ وَدُونَهُ
 ٦٧ فَعَادَى عِدَاءَ بَيْنِ نَوْرٍ وَنَعَجَةٍ
 ٦٨ فَظَلَّ طُهَاءُ اللَّحْمِ مِنْ بَيْنِ مُنْضِجٍ
 ٦٩ وَرُحْنَا يَكَادُ الطَّرْفُ يَقْضِرُ دُونَهُ
 ٧٠ فَبَاتَ عَلَيْهِ سَرَجُهُ وَلِجَامُهُ
 ٧١ أَصَاحِ تَرَى بَرْقًا أُرِيكَ وَمِيضُهُ
 ٧٢ يُضِيءُ سَنَاهُ أَوْ مَصَائِيحُ رَاهِبٍ
 ٧٣ قَعَدْتُ لَهُ وَصُحْبَتِي بَيْنَ ضَارِجٍ
 ٧٤ عَلَى قَطْنٍ بِالشِّيمِ أَيْنُ صَوْبِهِ
 ٧٥ فَأَضْحَى يَسُحُّ الْمَاءَ حَوْلَ كُتَيْفَةٍ
 ٧٦ وَمَرَّ عَلَى الْقَنَانِ مِنْ نَفْيَانِهِ
 ٧٧ وَتَيْسَاءَ لَمْ يَتْرُكْ بِهَا جِذْعَ نَخْلَةٍ
 ٧٨ كَانَ تَبِيرًا فِي عِرَانِينَ وَبَيْلِهِ
 ٧٩ كَانَ ذُرَى رَأْسِ الْمُجِيمِرِ غُدْوَةً
 ٨٠ وَالْقَى بِصَحْرَاءِ الْغَيْبِطِ بَعَاعَهُ
 ٨١ كَانَ مَكَائِي الْجَوَاءِ غُدْيَةً
 ٨٢ كَانَ السَّبَاعَ فِيهِ غَرَقَى عَشِيَّةً
 مَدَاكَ عَرُوسٍ أَوْ صَلَايَةَ حَنْظَلٍ
 عُصَارَةٌ حِنَاءٍ بِشَيْبٍ مُرَجَلٍ
 عَذَارَى دَوَارٍ فِي مُلَاءٍ مُذَيَّلٍ
 بِجَيْدٍ مُعَمِّ فِي الْعَشِيرَةِ مُخْوَلٍ
 جَوَاجِرُهَا فِي صَرَّةٍ لَمْ تُزَيَّلِ
 دِرَاكًا وَلَمْ يَنْضَحْ بِمَاءٍ فَيُغْسَلِ
 صَفِيْفَ شِوَاءٍ أَوْ قَدِيرٍ مُعْجَلِ
 مَتَى مَا تَرَقَّ الْعَيْنُ فِيهِ تَسْفَلِ
 وَبَاتَ بَعَيْنِي قَائِمًا غَيْرَ مُرْسَلِ
 كَلَمَعَ الْيَدَيْنِ فِي حَبِيٍّ مُكَلَّلِ
 أَمَالَ السَّلِيْطَ بِالذُّبَالِ الْمُفْتَلِ
 وَبَيْنَ الْعُدَيْبِ بَعْدَ مَا مُتَأَمَّلِي
 وَأَيْسَرُهُ عَلَى السَّتَارِ فَيَذْبُلِ
 يَكْبُ عَلَى الْأَذْقَانِ دَوْحَ الْكَنْهَبِلِ
 فَأَنْزَلَ مِنْهُ الْعُصَمَ مِنْ كُلِّ مَنْزِلِ
 وَلَا أَطْمَأَ إِلَّا مَشِيدًا بِجَنْدَلِ
 كَبِيرُ أَنْاسٍ فِي بَجَادٍ مُزْمَلِ
 مِنَ السَّبَلِ وَالْأَغْثَاءِ فَلُكَّةٌ مَغْزَلِ
 نَزُولِ الْيَمَانِيِّ ذِي الْعِيَابِ الْمُحْمَلِ
 صُبْحَنَ سُلَافًا مِنْ رَحِيْقٍ مُفْلَقَلِ
 بِأَرْجَائِهِ الْقُصَوَى أَنْابِيْشُ عُضْلِ

۱. سَفَطُ: تودهٔ ریگ که تَنك شده باشد و به زمین هموار منتهی گردد. لَوِي: پایان ریگ توده، ریگ درهم پیچیده. دَخُول و حَوْمَل: نام دو مکان.
۲. تَوْضِیح و مِفرَاة: نام دو مکان. لَمْ يَعْفُ (به صورت مجزوم، از مصدر عَفُو یا عَفَاء): محو نشده است. رَسَم: آثارِ خانه که ملاصقِ زمین باشد. نَسَجَتَهَا (از نَسَج، به معنی از دو جانب وزیدن باد): از دو سو بر آن وزید.
۳. بَعْرُ یا بَعْر: سرگین شتر و گوسفند و آهو، پشگل. اَرَام (مفردش رِثَم): آهوان سفید. عَرَصَات (مفردش عَرَصَة): زمینهای همواری که در آنها بنایی نباشد، پیشگاه‌خانه‌ها. قِيعَان (مفردش قَاع): زمینهای سخت و هموار، صحن خانه‌ها.
۴. غَدَاة: میان دمیدن سفیده و برآمدن آفتاب، بامداد. بَيْن: جدایی. تَحَمَّلُوا: بار سفر بستند. سَمُرَات (مفردش سَمْرَة): بوته‌های خار مغیلان. نَاقِف: شکافنده.
۵. صَحْب (مفردش صَاحِب): یاران، دوستان. مَطِي (مفردش مَطِيَّة): مرکبها، شتران سواری. اَسَى: اندوه. تَجَمَّل (از مصدر تَجَمَّل، یعنی خود را نیکو حال نشان دادن): خود را با شکیبایی نیکو حال بنماید.
۶. عِبْرَة: اشک. مَهْرَاقَة: ریزان، ریخته‌شده. دَارِس: کهنه‌شده، محوشده. مُعَوَّل (از مصدر تعویل، به معنی تکیه کردن): تکیه‌گاه و نیز جایی که در آنجا نیاز آدمی برآورده می‌شود.
۷. دَاب: عادت. مَأْسَل: نام مکانی است.
۸. تَضَوَّع: پراکنده شد (بوی مشک). رِيَا: بوی خوش.
۹. صَبَابَة: شوق، عشق. نَحْر: بالای سینه، جای گردن‌بند. بَل: ترکرد. مِحْمَل: حمایل، بند شمشیر.
۱۰. دَاَرَة: ریگراری دایره‌شکل که در میان کوهها باشد. دَاَرَة جُلْجُل: مکانی در زمین قبایل کِنْدَة.
۱۱. عَقْرَتُ: نحر کردم (عَقْر، در اصل به معنی بریدن دست و پای سگ و اسب و شتر است به شمشیر). عَدَارِي (مفردش عَدْرَاء): دختران دوشیزه. مَطِيَّة: رك. بیت ۵. كور: رَحْل، پالان و متعلقات آن.
۱۲. هُدَاب: ریشه‌های آویخته از جامه. دِمَقْس: ابریشم سفید.
۱۳. خِدْر: کجاوه، نیز پرده‌سرا. عُنَيْزَة: نام معشوق شاعر؛ نام او «فاطمه» و «عنیزه» لقب اوست. مَرَجَل: آن که سوار را پیاده کند.
۱۴. غَبِيْط: نوعی کجاوه که بر شتران نر حمل می‌کرده‌اند و ویژهٔ زنان بوده است، نیز رَحْل.
۱۵. جَنِي: میوهٔ تازه چیده شده. مُعَلَّل: مکرر.
۱۶. طَرَقْتُ (از طَرَق یا طَرُوق، به معنی آمدن در شب): شب هنگام به سراغ [او] رفتم. تَمَائِم

(مفردش تمیمه): تعویذها، دعاها، دعاهایی که به گردن کودک آویزند تا از گزند درامان باشد. **مُحَوَّل** (از حَوَّل، به معنی سال): کودک یکساله.

۱۸. **كَنْيَبٌ**: توده ریگ. **تَعَدَّرَتْ**: سرسخت شد. **آلَتْ** (از مصدر ایلاء): سوگند خورد. **لَمْ تَحَلَّلْ** (از **تَحَلَّل**)، به معنی گشادن سوگند به ان شاء الله گفتن یا به کفاره دادن: سوگند نشکست.

۱۹. **تَدَلَّلَ**: عشوه گری. **أَزْمَعَتْ**: قصد کردی. **صَرَمَ**: بریدن، جدایی.

۲۱. **خَلِيقَه**: خلق و خوی. **سُلَى**: بیرون بکش. **ثِيَابٌ**: جامه‌ها، مجازاً به معنی قلب.

۲۲. **دَرَفَتْ**: اشک ریخت. **أَعْشَارُ قَلْبٍ**: پاره‌های دل، دل پاره پاره و شکسته. **مُقْتَلٌ**: خوار و ذلیل شده.

۲۳. **بَيْضَةٌ**: تخم مرغ. **بَيْضَةُ خَدْرٍ**: مراد زنی است که از پرده سرای خود پای بیرون نمی‌نهد. **خِبَاءٌ**: خیمه.

۲۴. **أَحْرَاسٌ** (مفردش **حَارِسٌ**): نگهبانان. **مَعَشَرٌ**: قوم، گروه. **جِرَاصٌ**: حریصان. **يُسْرُونَ**: نهان می‌دارند.

۲۵. **وِشَاحٌ**: دوال. **جواهر نشان**، رشته‌ای از مروارید و گوهرهای رنگارنگ. **مُفْضَلٌ**: گردنبندی که میان هر دو مهره آن مرواریدی باشد.

۲۶. **نَضَّتْ**: کند، بیرون آورد. **مُتَفَضِّلٌ**: یکتاپیرهن، آن که تنها يك جامه بر تن داشته باشد.

۲۷. **غَوَايَةُ**: گمراهی.

۲۸. **مِرْطٌ**: دامن ابریشمی منقش. **مُرْحَلٌ**: منقش به نقوشی چون **رَحَلٌ** (پالان شتر).

۲۹. **أَجْرُنَا**: بریدیم، طی کردیم. **حَيٌّ**: قبیله. **حَبْتٌ**: زمین سخت. **حِقَافٌ** (مفردش **حِقْفٌ**): توده‌های سخت شده و برهم نشسته ریگ. **عَقَنْقَلٌ**: ریگ سخت شده.

۳۰. **هَضْرَتٌ**: کشیدم. **فَوَدَى** (= **فَوَدَيْنَ**): دو طرف سر. **هَضِيمٌ**: لاغر، **بَارِيكٌ**: کَشْح: میان، تهیگاه، پهلوی. **هَضِيمُ الْكَشْحِ**: لاغرمیان. **رَيَا** (مؤنث **رِيَانٌ**): سیراب، در اینجا به معنی فر به است. **مُخَلِّخَلٌ**: جای بستن خلخال، ساق پا.

۳۱. **مُهْفَهْفَهَةٌ**: **بَارِيكٌ** میان، زنی که پهلوی و شکمی کم گوشت دارد. **مُفَاضَهٌ**: زن سستبر شکم. **تَرَائِبٌ** (مفردش **تَرِيْبَةٌ**): جای قلاده از سینه. **سَجَنْجَلٌ**: آینه.

۳۲. **بَكْرٌ**: اولین تخمی که شتر مرغ می‌گذارد، نیز مروارید ناسفته. **مُقَانَاةٌ**: آمیخته. **نَمِيرُ الْمَاءِ**: آب شیرین و گوارا. **غَيْرُ الْمُحَلَّلِ**: آبی که مردم بسیاری بر سر آن نیامده‌اند تا گِل آلود و کدر شده باشد.

۳۳. **تَصُدُّ**: اعراض می‌کند. **تُبْدِي**: آشکار می‌کند. **أَسِيلٌ** (از اساله): رخسار کشیده. **وَجْرَهٌ**: نام مکانی است. **مُطْفَلٌ**: دارای کودک.

۳۴. **جِيدٌ**: گردن. **رِثْمٌ**: آهوی سفید. **نَضَّتْ**: بالا گرفت، برافراشت. **مُعْطَلٌ**: بدون زیور، نیاراسته

به زیور.

۳۵. فَرَع: گیسو. مَتْن: پشت، گُرده. فَاجِم: سیاه چون زغال. اَثِث: انبوه و پرپشت. قَنُو: خوشه خرما. مُتَعَثِكِل: آویخته و درهم فروشده.

۳۶. غَدَائِر (مفردش غَدیره): بافه‌های مو. مُسْتَشْرِز: مرتفع، بلندشونده. عِقاَص (مفردش عَقِیصه): موهای بافته و تاب داده، نیز شانه‌هایی از شاخ که با آن موی سر را شانه کنند، و گویند جعد موی.

۳۷. كَشْح: رك. بیت ۳۰. جَدِیل: تسمه چرمین. مُخَصَّر: باریك میان. اُنْبُوب: نی بریدی که در نخلستانها می‌روید. سَقَى: نخل سیراب. مُدَلَّل: نخلی که خوشه‌های آن نزدیک باشد و به سهولت به دست آید.

۳۸. تَضْحَى: تا چاشتگاه می‌خواید. فَنِیت: خرد و ریزه‌های چیزی. لَمْ تَنْتَطِقْ: کمر نبسته است (برای کار کردن). تَفْضَل: پوشیدن يك تا جامه تا بتوان به راحت به کار پرداخت.

۳۹. تَعَطُّو: می‌گیرد. رَخْص: نرم. شَنْ: ضخیم و خشک. اَسَارِيع (مفردش اُسْرُوع و یُسْرُوع): کرمهای سرخ و نرمی که در جایهای نمناک می‌زید. ظَبِي: نام وادی در تهمامه. اِسْحَل: درخت اراك که از چوب آن مسواک می‌ساخته‌اند.

۴۰. مَنَارَه: پایه‌ای که بر روی آن چراغ قرار دهند. مُمَسِي: شب هنگام. مُتَبَتَّل: بریده از دنیا. ۴۱. اِسْبَكْرَت: قامت برافراشت. دِرْع: در اینجا به معنی جامه زنان است. مِجُول: جامه دختران خردسال.

۴۲. تَسَلَّتْ: از میان رفت. عَمَائَات (مفردش عَمایه): کوردلیها، نادانیهها. صِبا: شور و شوق، لهو و لعب، کارهای کودکانه.

۴۳. اَلْوَى: شدیدالخصومه. نَصِیح: ناصح، نصیحتگر. تَعْدَال: ملامت. مُؤْتَلَى: کوتاهی کننده. ۴۴. سُدُول (مفردش سُدُل): پرده‌ها.

۴۵. تَمَطَّى: به درازا کشید. صُلْب: پشت. اَرْدَف: از بی درآمد. اَعْجَاز (مفردش عَجْز): دنباله‌ها. ناء: دور شد. كَلْكَل: سینه.

۴۷. مُغَار: ریسمان سخت تافته. يَذْبُل: نام کوهی در نجد.

۴۸. مَصَام: اقامتگاه. اَمْرَاس (مفردش مَرَس): ریسمانها. صُم (مفردش اَصَم): سنگهای سخت. جَنْدَل: صخره.

[۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲. این چهاربیت به نظر برخی از تَابِطُ شَرّاً است. نام او ثابت بن جابر الفهمی است و این لقب اوست. وی در حدود ۵۳۰ م به قتل رسیده.]

۴۹. قَرَبَه: مشک آب. عِصَام: بند مشک. كَاهِل: دوش. ذَلُول: رام. مُرْحَل: بسیار سفر کرده.

۵۰. عَیْر: خر وحشی، گورخر. قَفْر: مکان خالی از آب و گیاه و سکنه. خَلِيع: مطرود قوم خود،

در اینجا به معنی قمارباز است. مُعِيلٌ: عیالمند.

۵۱. عَوَى: زوزه کشید.

۵۲. حَرَثٌ: شخم زدن زمین و بذرافشاندن، در اینجا به معنی سعی و کسب است.

۵۳. وَكُنَاتٌ (مفردش وَكْنَةٌ): آشیانه‌ها. مُنْجَرِدٌ: اسب کوتاه‌موی یا اسبی که از دیگر اسبان

پیشتر تازد. اَوَايِدٌ (مفردش اَوَيْدَةٌ): وحوش رمنده. هَيْكَلٌ: اسب ستبراندام.

۵۴. جُلْمُودٌ: سنگ سخت. جُلْمُودٌ صَخْرٌ: سنگی سخت از صخره‌ای.

۵۵. كُمَيْتٌ: اسب سرخ. لَيْدٌ: نمد زین. حَالٌ: جای نمد زین بر پشت اسب. صَفْوَاءٌ: سنگ

صاف.

۵۶. ذَبَلٌ: لاغری. جَيَّاشٌ: جوشنده، اسبی که به اندک اشاره تازیانه‌ای تاخت گیرد. اِهْتِرَامٌ:

آواز درون اسب به هنگام تاختن. حَمَى: حرارت. غَلَى: جوشش دیگر. مِرْجَلٌ: دیگر.

۵۷. مِسْحٌ: بسیار دونده. سَابِحَاتٌ: اسبانی که به هنگام دویدن دستهای خود را چنان می‌کشند

که گویی شنا می‌کنند. وَنَى: سستی. اَثْرُنَ الْغُبَارِ: غبار برانگیختند. كَدِيدٌ: زمین سخت. مِرْكَلٌ:

زمینی که در زیر سم اسب کوبیده شده باشد.

۵۸. خَفٌّ: سبک وزن. صَهَوَاتٌ (مفردش صَهْوَةٌ): جای زین بر پشت اسب.

۵۹. دَرِيرٌ: اسب سبک‌رفتار. خُدْرُوفٌ: فرفره، بادریسه، پاره‌چرم مدوری که کودکان در آن

ریسمان کنند و به دودست بکشند تا بچرخد و آواز کند. مَوْصَلٌ: ریسمانی که بریده شده و سپس آن

را گره زده باشند.

۶۰. اَيْطَلَانٌ (= اَيْطَلَانٌ). مفردش اَيْطَلٌ): کفلها، تهیگاهها. نَعَامَةٌ: شترمرغ. سِرْحَانٌ: گرگ.

تَقْرِيْبٌ: نوعی رفتار اسب که در تاخت دویا به جای دودست گذارد. تَنْقَلٌ: بچه روباه.

۶۱. ضَلِيْعٌ: ستبراندام. اِسْتَدْبَرْتَهُ: آن را از عقب بنگری (استدبار، به معنی نگریستن به عقب

چیزی است). ضَافٌ (= ضَافِيٌّ): دُمِ پرموی و پرپشت. اَعْزَلٌ: اسبی که استخوان دُمش به يك سو

کج شده باشد، اسب کج دُم.

۶۲. مَدَاكٌ: سنگی که بر آن چیزهای خوشبوی ساینند. صِلَايَةٌ: سنگی که بر آن حنظل ساینند.

۶۳. هَادِيَاتٌ: پشتازان. شَيْبٌ: سفیدی موی. مِرْجَلٌ: موی شانه زده.

۶۴. عَنٌّ: آشکار شد. سِرْبٌ: گله گاو و آهو و غیر آن. نَعَاجٌ (مفردش نَعْجَةٌ): ماده گاو و وحشی.

دَوَارٌ: نام بتی یا سنگی که عربها در روزگاران پیش از اسلام چون دسترسی به کعبه نداشتند برگرد

آن طواف می‌کردند. مُلَاءٌ (مفردش مُلَاءَةٌ): قطیفه‌ها، ملحفه‌ها.

۶۵. جَزَعٌ: مهره‌ای که در آن خالهای سفید و سیاه باشد. مُعَمٌّ: کسی که عموهای بزرگوار دارد.

مُخَوَّلٌ: کسی که داییهایی بزرگوار دارد.

۶۶. هَادِيَاتٌ: رك. بیت ۶۳. جَوَاحِرٌ: بازپس افتاده‌ها. صَرَّةٌ: جماعت، گروه. لَمْ تُزَيَّلْ: پراکنده

نشده است.

۶۷. دِرَاك: بیابی. لَمْ يَنْصَح: عرق نکرده است.
۶۸. طُهَاءَة (مفردش طَاهِي): طبّاخان، آشپزها. مُنْضِج: پزنده. صَفِيف: گوشت پهن شده بر روی سنگِ تافته تا کباب شود. قَدِير: گوشتی که در دیگ (قَدْر) پخته شود.
۷۱. صَاح: مَرَحَم صَاحِب. و مِیْض: درخشیدن برق. حَبِيبِي: ابر متراکم.
۷۲. سَنَا: نور، پرتو. سَلِیْط: روغن چراغ، روغن کنجد. ذَبَال: (مفردش ذَبَالَه): فتیله‌ها.
۷۴. قَطْن، سِتَار و يَذْبُل: نام سه کوه. شَمِيم: به آسمان نگریستن به امید باران.
۷۵. يَسُح: جاری می‌کند. يَكْبُ: به روی می‌افکند. اَذْقَان (مفردش ذَقْن): چانه‌ها. دَوَّح (مفردش دَوَّحَه): درختان تناور. كَنْهَبَل: نوعی درخت تناور که در بیابان روید.
۷۶. قَنَان: نام کوهی از بنی اَسَد. نَفِیَان: ترشح قطرات باران. عَصَم (مفردش اَعَصَم): بزهای کوهی.
۷۷. تَيْمَاء: نام قریه‌ای در عربستان. اَطْم: قصر، کاخ. جَنْدَل: رَك. بیت ۴۸.
۷۸. تَبِير: نام کوهی است. عَرَانِین (مفردش عِرْنِین): بینی، استعاره است برای آغاز باران. وَبَل: ریزش باران. بَجَاد: جبهه راه راه. مَزْمَل: در جامه پیچیده.
۷۹. ذُرَى (مفردش ذِرْوَه): قله‌ها، بالاترین نقطه شیء. مُجِیْمِر: نام ناحیه‌ای مرتفع از آن بنی فزاره. اَعْثَاء (مفردش غُثَاء): آنچه سیل با خود می‌آورد. مَغْزَل: دوك.
۸۰. غَبِیْط: نام مکانی است. بَعَاع: سنگینی، بار. عِیَاب (مفردش عَبِیَه): جامه‌ها.
۸۱. مَكَاكِي (مفردش مَكَاء): مرغانِ شبان فریب. جَوَاء: وادی. سُلَاف: شراب ناب. رَحِیق: باده ناب.
۸۲. اَنَابِیْش (مفردش اُنْبُوشَه): ریشه‌های گیاه. عُنْصَل: پیاز دشتی.

طَرَفَة بن العَبْد

طَرَفَة بن العَبْد بن سُفیان بن سَعْد از شاعران بنام جاهلی و از خاندانی شریف و بزرگ بود. گویا به سال ۵۴۳ م متولد شد و به سال ۵۶۹ وفات یافت. زادگاهش را بحرین نوشته‌اند. پس از آنکه دارایی خویش را به باد اسراف داد به عَمْر و بن هِنْد پادشاه حیره پیوست و به مدح او پرداخت. بعد از چندی مغضوب ملک واقع شد و در بیست و شش سالگی به قتل رسید.

معلّقه طَرْفَة بن العَبْد

۱. در سنگلاخ تَهْمَد، آثار خیمه و خرگاهِ خَوَلَه مانند خالهایی بر پشت دست نمایان است.
۲. یارانم با اشترانشان مرا در میان گرفتند و گفتند: خود را از غم هلاک مکن، شکیبا باش!
۳. بامداد جدایی، کجاوه‌های محبوبِ مالکی بر پشت اشتران راهوار در پهنای وادیِ دَد، شبیه به کشتیهای بزرگی بود که رقصان بر روی دریایی بیکران به راه افتاده باشد.
۴. ساربان گاه او را از راه و گاه از بیراهه می برد و در این حال کجاوه او به کشتیهای قبیلهٔ عَدَوَلی می مانست یا سفینهٔ عظیم ابن یامِن که ملاح در دریا هدایت کند.
۵. آنگاه که سینهٔ کشتی امواج دریا را بر می دَرَد، مانند کودکی است که هنگام بازی خاك نرم را با دست می شکافد.
۶. میان قبیله، دلدار من با آن لبان کبود و چشمان سیاه و گردن زیبا چون آهوئی است که شکوفه‌های اراك را می چرد، جز آنکه بر گردن او دو گردنبند است: یکی از مروارید و یکی از زبرجد.
۷. غزال زیبای من چون آهوئی است که بچه‌های خود را رها ساخته و اینک با گَلَهٔ آهوان، در مرتعی سرسبز، گردن خود افراشته تا میوه‌های اراك را بچرد و خود را میان شاخ و برگهای آن پنهان کرده است.
۸. از میان لبان کبودش لبخند زند و لبخندهٔ او چون بابونهٔ تازه‌ای است که از میان ریگهای نمناک روئیده باشد.

۹. گویی دندانهای سپیدش از نور خورشید مایه داشت. و تا درخشندگی دندانهایش افزون نماید، دندان به چیزی فرونگرده و لته‌های آبدارش را به سرمه سیاه کرده است.
۱۰. رخسار او چنان است که گویی آفتاب بر آن نقابِ نورافکننده. صورتش صاف و لطیف و شاداب است.
۱۱. چون اراده کنم، بر ناقه راهوارم سوار می‌شوم و همچنان که ناقه‌ام در زیر رانم به نشاط می‌رقصد، شب را به روز و روز را به شب می‌پیوندد.
۱۲. ناقه‌ام را که هیچ‌گاه نمی‌لغزد و استخوانهای ستبرش به الواح تابوت می‌ماند، با تازیانه‌ام زدم و به راهی آشکار که به ردایی مخطط می‌ماند، راندم.
۱۳. ناقه‌ام در بزرگی و پایداری به جَمَل می‌ماند و در سیر و شتاب چون ماده شترمرغی است که به سوی نر خود که مویش ریخته و رنگش به خاکستری گراییده، روی نهد.
۱۴. بر همه اشتران نژاده تیزگام پیشی جوید و پای بر جای دست می‌نهد و آن راه هموار را طی می‌کند.
۱۵. هنگام بهار، به همراه اشتران خشک پستان، تپه‌های علف‌پوش باران‌خورده قَفین را چریده است.
۱۶. چون شترچرانش فراخواند، به صدای او پیش آید و چون اشتري نرینه خواهد که با او جمع آید، با دُم انبوهش مانع گردد.
۱۷. گویی بالهای کرکسی سفید را از دو سو، با درفش کفشگران به استخوانهای دُمش دوخته‌اند.
۱۸. چون دمش را بجنابند، گاه بر پشت ردیف صاحبش می‌خورد و گاه بر پستانهایش که به مثابه مشکهای خشکیده است.
۱۹. رانهای گوشت‌آلودش چون درهای قصری رفیع است.
۲۰. ستون فقراتش با آن استخوانهای ستبر درهم رفته کمان پهلوانان را به یاد می‌آورد و گردن استوارش از مهره‌هایی به هم پیوسته برآمده.
۲۱. بغلهایش چون حفره‌هایی است که در تنه درختان سدر بری است و اضلاعش در زیر آن پشت پرتوان گویی ردیفی از کمانهاست.
۲۲. با آن مرقه‌های توانا و دور از پهلوهایش، به مثابه مردی زورمند است که دلوهای آب را به دوش می‌کشد.
۲۳. اندام ستبر و موزونش درست همانند پُل آن مرد رومی است که سازنده‌اش

- سوگند خورده که با آجر و ساروجش بر آورد.
۲۴. گلگون ریش، قوی پشت، دورسیر و سبکرفتار است.
۲۵. عضلات دستهایش چون ریسمانهای تافته است و بازوان خمیده‌اش در زیر دو پهلویش چون طاقی است بر آورده از سنگهای سخت.
۲۶. ناقه تندسیر من با آن سر بزرگ و بالای بلند، گاهگاه چنان در رفتار به نشاط می آید که هر بار از جاده خارج می شود.
۲۷. جای تسمه‌های جهاز بر پشت او چون جویهایی است صاف و صخره‌گون که بر زمینی سخت پدید آمده باشد.
۲۸. این خطها گاه به هم نزدیک و گاه از هم دور می شوند، همچون تریزهای سپید بر جامه‌ای چاک شده.
۲۹. گردن درازش، وقتی که برمی افرازدش و راه می رود، چون سکان سفینه‌ای است که بر امواج دجله فرا رود.
۳۰. وجمجه‌اش در میان شقیقه‌هایش چون سندان است پولادین که در میان دو سوهان تیز قرار گرفته باشد.
۳۱. صورتش در صافی و نرمی چون کاغذ شامی و لفتجهایش چون چرم یمانی است که کزمر نبریده باشندش.
۳۲. وچشمانش در چشمخانه، از درخشندگی چون دو آینه است از آب باران که در ته غاری بدرخشد.
۳۳. تا خاشاک به چشمانش نرود، پلکهایش را به هم می زند و در این حال، چشمانش به چشمان ماده گاو وحشی — به هنگامی که بیم دارد که صیادی فرزندی را بر باید — شبیه است.
۳۴. در ظلمت شب گوشهایش را تیز می کند و هر آوازی را، چه نرم و چه رسا، می شنود.
۳۵. گوشهایش تیز است و این گواه اصالت اوست؛ چون گوشهای گاو وحشی حَوْمَل به هنگامی که در بیابان تنها باشند.
۳۶. دلش که چون قطعه سنگی سخت است و میان دیواره‌ای از سنگ سخت جای گرفته، با هر آوازی به تندی می تپد.
۳۷. لب بالایش شکاف خورده است. بره‌های بینی‌اش سوراخ است. و چون به جانب زمین سر اندازد، بر شتابش می افزاید.
۳۸. از بیم تازیانه‌ام، اگر خواهم، آرام آرام می رود و اگر خواهم، می جهد و می رمد.

۳۹. اگر خواهم، سرش را به نشاط بالا می‌گیرد، آن سان که موازی جهازش گردد و با بازوان توانای خود، چون شترمرغها، در دریای ریگ به شتاب شنا می‌کند.
۴۰. چون سختی به غایت رسد، بر پشت چنین اشتر راهواری می‌نشینم و راه سفر در پیش می‌گیرم. مصاحبم به من گوید: ای کاش جانم را فدای تو می‌کردم، تا هم تو از مشقت در این صحرا رها می‌شدی و هم من.
۴۱. مصاحب من از بیم آن بیابان خالی مضطرب می‌گردد، هر چند که آن راه آماج حرامیان نباشد.
۴۲. چون فریاد بر آید که: کیست جوانمردی که کارهای گران از پیش بردارد؟ یقین کنم که روی سخن با من است. پس قدم در راه می‌نهم، نه کاهلی پیشه کنم و نه سست گام باشم.
۴۳. بر ناقه‌ام می‌نشینم و تازیانه‌ای سخت بر او می‌نوازم. شتاب می‌گیرد و در آن سرزمین سنگلاخ، در آن سراب مواج، سخت می‌تازد.
۴۴. آنگاه که ناقه‌ام می‌خرامید، چون کنیزی بود که در مقابل سرورش به رقص برخیزد و دامن سپید و بلند خود بنمایاند.
۴۵. از آن فرومایگانی نیستم که از بیم مهمان، یا از ترس دشمن، بر بلندا جای گزینند. هر کس را که بر من فرود آید می‌پذیرم و اکرام می‌کنم و هر کس از من یاری خواهد به یاری اش می‌شتابم.
۴۶. هر گاه مرا بجویی خواهی یافت: چه آنجا که برای رای زدن گرد آیند، چه هنگام شادخواری در میکده‌ها.
۴۷. چون قبایل به مفاخرت برخیزند، من چونان گوهری بر تارک شرف و افتخار می‌درخشم.
۴۸. مصاحبان من همه آزادگانند و چون به بزم می‌نشینم، مرا ارامشگری است که گاه بُردی بر تن می‌بوشد و گاه پیراهنی چسبان و زعفرانی رنگ.
۴۹. گریبانش گشاده است و تنش نرم و لطیف. چون یاران دست در گریبانش برند و تن او لمس کنند، از جای نشود.
۵۰. چون به او گویم برای ما آوازی سرده، نخست با نوایی خوش به زمزمه پردازد.
۵۱. چون آواز به بالا کشد و ترجیع و تحریر در آن آمیزد، لحنش آن چنان محزون گردد که گویی ماده‌شتری بر مرده‌ فرزند خود مویه می‌کند.
۵۲. پیوسته پیشه من باده‌خواری و تمتع از لذات و فروختن و خرج کردن موروث و مکتسب بوده است.

۵۳. خویشانم چون باده گساری و اسرافکاری مرا دیدند، آن سان که از اشتری
جَرَب گرفته و به قطران آلوده بگریزند از من دوری گزیدند.
۵۴. اگر خویشانم از من بگریزند، در عوض تهیدستان خاك نشین عزیزم می دارند و
توانگران به مصاحبتم مباحثات می کنند.
۵۵. هان، ای ملامتگر که مرا از کارزار می ترسانی و از نوشخواری بازمی داری، اگر
من از این دو احتراز جویم، آیا تو مرا عمر جاویدان خواهی داد؟
۵۶. اگر نمی توانی مرگ را از من دورسازی، پس بهل تا با انفاق دارایم به پیشباز
آن روم.
۵۷. سوگند که در این دنیا، تنها به سه چیز مشتاقم، وگرنه هرگز در فکر آن نبودم که
مرگ من چه هنگام فرا خواهد رسید.
۵۸. نخست آنکه بامدادان، پیش از آنکه ملامتگران از خواب برخیزند، جامی از باده
سرخرنگ — باده ای که چون آب بر آن ریزند کف بر سر آورد — سرکشم.
۵۹. و دیگر آنکه خایفی به استغاثه نزد من گریزد و من بر تکاور تیزتک خود که همانند
گرگ برانگیخته و تشنه بیشه زاران پیش می تازد، سوار شوم و بر دشمن
پیروزش سازم.
۶۰. و سه دیگر آنکه روزی ابر آگین را — و چه روزی شگفت است روز ابر آگین! —
با همه درازی اش کوتاه سازم و با دلبری خوش روی و خوشخوی در خیمه ای
برافراشته به سر آورم.
۶۱. گویی دستبند و خلخال بر دست و پای او چنان است که بر درختان نرم و لطیف
سنا و کَرچک آویخته است.
۶۲. ای ملامتگر، مردی کریم چون من تا زنده است خود را از باده سیراب خواهد
کرد. خواهی دید که هنگامی که مرگ فرا رسد کدام يك از ما تشنه کام از دنیا
خواهد رفت.
۶۳. وقتی که کاسه عمر لبریز گردد، میان قبر بخیل آزمند و گمراه میخواره ای که مال
خود تباه می کند، هیچ تفاوتی نیست.
۶۴. آری، قبر آن دورا پیوسته چون دو توده خاك خواهی دید که بر روی آنها تخته-
سنگهای سخت چیده باشند.
۶۵. بارها مرگ را دیده ام که کریمان را برگزیده است و نیز بسا دیده ام که بر مال و
خواستۀ بخیلان سختکوش تاخته و بهترین آنها را ربوده است.
۶۶. زندگی چون گنجی است که دستهای شب و روز به تفاریق از آن برمی گیرد و

- هرچه روزگار از آن برگیرد، به ناچار پایان خواهد یافت.
۶۷. به جان تو سوگند! در آن هنگام که مرگ به سراغ آدمی نیامده است همانند ریسمانی است که به گردن چارپایی بسته باشند و دو طرفش به دست صاحب اوست. در مرتعی می چرد ولی به درازی ریسمانش.
۶۸. چرا پسر عم من مالك از من دوری می جوید؟ هرچه من نزدیک تر می شوم، او دورتر می رود.
۶۹. آن سان که در قبیله، قُرْطُ بن مَعْبِد مرا ملامت می کند، او نیز زبان به ملامت من گشوده است و من نمی دانم که این ملامتها را سبب چیست.
۷۰. او مرا از هر نیکی که از او چشم می داشتم نومید ساخت، آن چنان که گویی چشم امید به مردگان گورستان دوخته‌ام.
۷۱. این همه ملامت از چه روست؟ هیچ! نه گناهی کرده‌ام و نه جنایتی، جز آنکه اشترانِ برادرم مَعْبِد را طلبیده‌ام و در طلب از پای ننشسته‌ام.
۷۲. جانب خویشاوندی و قرابت را نگه داشتم و سوگند می خورم که چون او را حادثه‌ای ناگوار و طاقت سوز پیش آید، به یاری اش خواهم شتافت.
۷۳. اگر به کارهای دشوار فراخوانده شوم، از آن کسانی که از قبیله حمایت خواهند کرد و اگر دشمن به قتال تو آید، به یاریت خواهم شتافت.
۷۴. و اگر لب به دشنامت گشایند، پیش از آنکه تهدیدشان کنم از سرچشمه مرگ سیرابشان خواهم ساخت.
۷۵. وای، که مرا بدون آنکه گناه کرده باشم، هجو گویند و ملامت کنند و از خویش برانند.
۷۶. اگر سر و کار من در این ماجرا با سروری دیگر بود، غم را تسکین می بخشید، یا چند روزی مهلت می داد.
۷۷. ولی دریفا که سرور من مردی است که در همه حال بر من ستم می کند. حتی آن هنگام که دست نیاز به سویش دراز کرده‌ام و زبان به سپاسش گشوده‌ام و رهایی خویش می خواهم، چنان بر من سخت می گیرد که بیم آن است که جان تسلیم کنم.
۷۸. سوز ستم خویشاوندان از زخم تیغِ هندی دردناک تر است.
۷۹. مرا با خلق و خوی خود واگذار. من همواره سپاسگزار توام هر چند بر دامنه کوه ضَرْغَد در خانه‌ای دوردست باشم.
۸۰. اگر خدا بخواهد، به منزلت قیس بن خالد خواهم رسید و اگر بخواهد، به مقام

عَمْرُو بن مَرْتَد.

۸۱. آنگاه توانگر خواهم شد و فرزندان بزرگوار و کریم‌النفس، سروران و سرورزادگان به دیدارم خواهند آمد.
۸۲. مردی چست و چالاکم که همگان مرا می‌شناسید. چون مار تیزهوش و جلد و چابک هستم.
۸۳. از آن روز که خود را شناختم، سوگند خورده‌ام که پهلویم همواره یارِ رازدارِ شمشیرِ دودَمِ هندی من باشد.
۸۴. این شمشیر از آن شمشیرها نیست که با آن درخت می‌برند. چون انتقام را از جای برخیزم، تنها يك ضربت آن کافی است که کار دشمن را بسازد و به دیگر ضربتش نیاز نیفتد.
۸۵. و همچنان که به برادر می‌توان اطمینان داشت، به این شمشیر نیز اطمینان دارم. هرگز کند نمی‌شود و چون صاحبش ضربتی نوازد و گویند: دست نگه‌دار، گوید: کار تمام شد.
۸۶. وقتی که دیگران دست به سلاح برند، چون دست من به قبضه شمشیرم برسد، مقهور نخواهم شد.
۸۷. چون از نیامش برکشم و از کنار اشتران خوابیده بگذرم، هراسان از خواب برجهند و از جای برمند.
۸۸. ناقه‌ای فریه و آویخته پستان، از آن پیرمردی کین توز و لاغر اما نیرومند چون عصایی ستبر، پیش آمد.
۸۹. چون با شمشیر دست و پای ناقه‌اش را جدا کردم، پیرمرد شکایت کنان گفت: دانی که با کشتن چنین ناقه‌ای نجیب چه حادثه‌ای برانگیختی؟
۹۰. آنگاه روی به حاضران کرد و گفت: با چنین مرد باده‌گساری که عمداً به مازیان می‌رساند چه باید کرد؟
۹۱. و گفت: بگذاریدش، این ناقه هم برای او! و اشتران گریخته را از رفتن بازدارید تا بیش از این خونشان نریزد.
۹۲. آنگاه کنیزان پیش آمدند و کره شتری را که از شکمش بیرون آمده بود بر خاکستر گرم بریان کردند و از کوهان نرم و لذیذش قطعه قطعه به ما دادند.
۹۳. ای دختر مَعْبُد، اگر رخت از جهان بستم، مردم را آن چنان که شایسته من است از مرگم آگاه کن و گریبانت را چاک بزن.
۹۴. و در مویه‌گری، میان من و آن مردان که در زندگی نه همت والای مرا داشته‌اند نه

- رزم و رجز مرا، فرق بگذار.
۹۵. ای دخترِ مَعْبُد، مرا با آن ذلیل مردان که در گزاردن کارهای سترگ ناتوانند و در عوض زود زبان به دشنام می‌گشایند و با ضربت مشتی از میدان می‌گریزند، قیاس مکن.
۹۶. اگر من مردی ناتوان و گمنام بودم، دشمنی این همه دشمنانِ جفت و طاق مرا از پای درآورده بود.
۹۷. ولکن جسارتِ من، جنگاوریِ من، راستیِ من و پاکی گوهرِ من، پیوسته دشمنانم را از من رمانیده است.
۹۸. به‌جان تو سوگند! هرگز حوادثِ اندوهگینم نساخته، آن سان که روز در نظرم تیره آید و شب دراز نماید.
۹۹. چه بسا روزها که از جنگ و تهدید خصم دست بازداشتم تا از شرف و حَسَب خویش حفاظت کنم.
۱۰۰. در آن روزها من در جایی بودم که دلیران از بیم هلاک بر خود می‌لرزیدند.
۱۰۱. چه بسا تیرهای قمار را که تا زرد گردند بر آتش می‌نهادم. آنگاه به دست مردانی بی‌توفیق می‌دادم و خود در کنار آتش به انتظار بردن یا باختن آنان می‌نشستم.
۱۰۲. روزگار تو را از آنچه غفلت می‌ورزیده‌ای آگاه خواهد ساخت و از خبرها کسی دیگر با تو خواهد گفت.
۱۰۳. آن که برای او تدارکی ندیده و توشه‌ای فراهم نیاورده‌ای و برای گفت‌وگو با او میعاد نگذاشته‌ای خواهد آمد و برای تو خبرهایی خواهد آورد.

معلقة طرفة بن العبد

- | | | |
|----|--|---|
| ١ | لِخَوْلَةٍ أَطْلَالَ يُرْقَعَةَ تَهْمِدِ | تَلُوْحُ كِبَاقِي الْوَشْمِ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ |
| ٢ | وَقَوْفًا بِهَا صَحْبِي عَلَيَّ مَطِيَّهُمْ | يَقُولُونَ لَا تَهْلِكْ أَسَىٰ وَتَجَلِّدِ |
| ٣ | كَأَنَّ حُدُوجَ الْمَالِكِيَّةِ غُدُوَّةٌ | خَلَايَا سَفِينٍ بِالنَّوَاصِفِ مِنْ دَدِ |
| ٤ | عَدُولِيَّةٌ أَوْ مِنْ سَفِينِ ابْنِ يَامِنٍ | يَجُورُ بِهَا الْمَلَّاحُ طَوْرًا وَيَهْتَدِي |
| ٥ | يَشُقُّ حَبَابَ الْمَاءِ حَيْرُومَهَا بِهَا | كَمَا قَسَمَ التُّرْبَ الْمُفَايِلُ بِالْيَدِ |
| ٦ | وَفِي الْحَيِّ أَحْوَىٰ يَنْفُضُ الْمَرْدَ شَادِنُ | مُظَاهِرُ سَمْطِي لَوْلُوِّ وَزَبْرَجِدِ |
| ٧ | خَذُولُ تُرَاعِي رَبْرَبًا بِخَمِيلَةٍ | تَنَاقُلُ أَطْرَافَ الْبَرِيرِ وَتَرْتَدِي |
| ٨ | وَتَبَسُّمٌ عَنِ الْمَنَىٰ كَأَنَّ مَنْوَرًا | تَخْلَلُ حُرَّالرَّمْلِ دِعْصٍ لَهُ نَدِ |
| ٩ | سَقْتُهُ إِبَاءَ الشَّمْسِ إِلَّا لِثَاتِهِ | أُسْفٌ وَلَمْ تَكْدِمِ عَلَيْهِ بِإِئْمَدِ |
| ١٠ | وَوَجْهِ كَأَنَّ الشَّمْسَ أَلْقَتْ رِدَاءَهَا | عَلَيْهِ نَقِيَّ اللَّوْنِ لَمْ يَتَخَدَّدِ |
| ١١ | وَإِنِّي لِأَمْضِي أَلْهَمَ عِنْدَ احْتِضَارِهِ | بِعَوْجَاءِ مِرْقَالِ تَرُوحٍ وَتَعْنَدِي |
| ١٢ | أَمُونٍ كَأَلْوَاكِ الْإِرَانِ نَصَاتُهَا | عَلَىٰ لِاجِبِ كَأَنَّهُ ظَهْرُ بُرْجِدِ |
| ١٣ | جَمَالِيَّةٍ وَجَنَاءِ تَرْدِي كَأَنَّمَا | سَفَنَجَةٌ تَبْرِي لِأَزْعَرَ أَرْبَدِ |
| ١٤ | تُبَارِي عِتَاقًا نَاجِيَاتٍ وَاتَّبَعْتُ | وَزَيْفًا وَزَيْفًا فَوْقَ مَوْرِ مُعْبَدِ |
| ١٥ | تَرَبَّعَتِ الْقُفَّيْنِ فِي الشُّوْلِ تَرْتَعِي | حَدَائِقَ مَوْلَى الْأَسْرَةِ أَعْيَدِ |

- ١٦ تَرِيحُ إِلَى صَوْتِ الْمُهَيَّبِ وَتَتَقِي
 ١٧ كَأَنَّ جَنَاحِي مَضْرَحِي تَكْنَفَا
 ١٨ فَطَوْرًا بِهِ خَلْفَ الزَّمِيلِ وَتَارَةً
 ١٩ لَهَا فَخِذَانِ أَكْمَلَ النَّحْضُ فِيهَا
 ٢٠ وَطَيَّ مَحَالٍ كَالْحَيِّ خُلُوفُهُ
 ٢١ كَأَنَّ كِنَاسِي ضَالَّةٍ يُكْنِفَانِهَا
 ٢٢ لَهَا مِرْقَقَانِ أَفْتَلَانِ كَأَنَّهَا
 ٢٣ كَقَنْطَرَةَ الرَّومِيِّ أَقْسَمَ رَبُّهَا
 ٢٤ صُهَابِيَّةُ الْعُنُوتِ مَوْجِدَةٌ الْقَرَا
 ٢٥ أَمَرَتْ يَدَاهَا فَتَلَّ شَرْزٍ وَأُجِنِحَتْ
 ٢٦ جَنُوحٌ دِفَاقٌ عِنْدَلٌ ثُمَّ أُفْرِعَتْ
 ٢٧ كَأَنَّ عُلُوبَ النَّسْعِ فِي دَأْيَاتِهَا
 ٢٨ تَلَاقَى وَأَحْيَانًا تَبِينُ كَأَنَّهَا
 ٢٩ وَاتَّلَعَ نَهَاضٌ إِذَا صَعَدَتْ بِهِ
 ٣٠ وَجُمُجْمَةٌ مِثْلُ الْعَلَاةِ كَأَنَّهَا
 ٣١ وَخَذُ كَفَرَطَاسِ الشَّامِيِّ وَمِشْفَرُ
 ٣٢ وَعَيْنَانِ كَالْمَاوِيَتَيْنِ اسْتَكْنَتَا
 ٣٣ طَحُورَانِ عُوَارَ الْقَذَى فَتَرَاهُمَا
 ٣٤ وَصَادِقَتَا سَمِعَ التَّوَجُّسَ لِلسَّرِيِّ
 ٣٥ مُؤَلَّلَتَانِ تَعْرِفُ الْعِثْقَ فِيهَا
 ٣٦ وَأَرْوَعُ نَبَاضٌ أَحَدٌ مَلْمَلَمٌ
 ٣٧ وَأَعْلَمُ مَخْرُوتٌ مِنَ الْأَنْفِ مَارِنٌ
 ٣٨ وَإِنْ شَتُّ لَمْ تُرْقِلْ وَإِنْ شَتُّ أُرْقَلَتْ
- بذِي خُصَلٍ رَوَعَاتٍ أَكْلَفَ مُلْبِدٍ
 حِفَافِيهِ شُكَا فِي الْعَسِيبِ بِمَسْرِدٍ
 عَلَى حَشْفٍ كَالشَّنِّ ذَاوِ مُجَدِّدٍ
 كَأَنَّهَا بَابَا مُنِيفٍ مُمَرِّدٍ
 وَأَجْرِنَةٌ لُزْتُ بِدَائِي مُنْضِدٍ
 وَأَطْرَقَ قِسِي تَحْتَ صُلْبِ مُؤَيِّدٍ
 تَمَرَّ بِسَلْمِي دَالِجٍ مُتَشَدِّدٍ
 لَتُكْتَنَفَنَّ حَتَّى تُشَادَ بِقَرْمَدٍ
 بَعِيدَةً وَخَدِ الرَّجُلِ مَوَارَةَ الْيَدِ
 لَهَا عَضْدَاهَا فِي سَقِيفٍ مُسْنَدِ
 لَهَا كَيْفَاهَا فِي مُعَالِي مُصْعَدِ
 مَوَارِدُ مِنْ خَلْقَاءِ فِي ظَهْرِ قَرْدَدِ
 بَنَائِقُ غُرٌّ فِي قَمِيصٍ مُقَدِّدِ
 كُسُكَانِ بَوْصِي بِدِجَلَةَ مُصْعَدِ
 وَعَى الْمَلْتَقَى مِنْهَا إِلَى حَرْفِ مِبْرَدِ
 كَسِبَتْ الْيَمَانِي قَدُهُ لَمْ يُجْرَدِ
 بِكَهْفِي حِجَاجِي صَخْرَةَ قَلْتِ مَوْرِدِ
 كَمَكْحُولَتِي مَذْعُورَةَ أُمَّ فَرْقَدِ
 لَهْجَسٍ خَفِيٍّ أَوْ لَصُوتٍ مُنَدِّدِ
 كَسَامِعَتِي شَاةٍ بِحَوْمَلٍ مُفْرَدِ
 كِمِرْدَاةٍ صَخْرِي فِي صَفِيحٍ مُصْمَدِ
 عَتِيقٌ مَتَى تَرَجُمُ بِهِ الْأَرْضُ تَزْدَدِ
 مَخَافَةَ مَلُويٍّ مِنَ الْقَدِّ مُخَصَّدِ

- ٣٩ وإن شئت سامى واسط الكور رأسها
 ٤٠ على مثلها أمضى إذا قال صاحبي
 ٤١ وجاشت إليه النفس خوفاً وخاله
 ٤٢ إذا القوم قالوا من فتى خلت أني
 ٤٣ أحلت عليها بالقطيع فأجذمت
 ٤٤ فذالت كما ذالت وليدة مجلس
 ٤٥ ولست بحلال التلاع مخافة
 ٤٦ فإن تبغني في حلقة القوم تلقني
 ٤٧ وإن يلتقي الحي الجميع تلاقني
 ٤٨ نداماي بيض كالنجوم وقينة
 ٤٩ رحيب قطاب الجيب منها رقيقة
 ٥٠ إذا نحن قلنا أسمعنا انبرت لنا
 ٥١ إذا رجعت في صوتها خلت صوتها
 ٥٢ وما زال تشراي الخمور ولذتي
 ٥٣ إلى أن تحامتي العشيبة كلها
 ٥٤ رأيت بني غبراء لا ينكروني
 ٥٥ ألا أيهذا اللامي أحضر الوغى
 ٥٦ فإن كنت لا تستطيع دفع ميني
 ٥٧ ولولا ثلاث هن من عيشة الفتى
 ٥٨ فمنهن سبقي العاذلات بشربة
 ٥٩ وكري إذا نادى المضاف محبباً
 ٦٠ وتقصير يوم الدجن والدجن معجب
 ٦١ كأن البرين والدماليج علقت
- و عامت بضبعيها نجاء الخفيد
 ألا ليتني أفديك منها وأقتدي
 مصاباً ولو أمسى على غير مرصد
 عنيت فلم أكسل ولم أتبلد
 وقد حب آل الأمعز المتوقد
 تري ربها أذبال سحل ممدد
 ولكن متى يسترفد القوم أرفد
 وإن تلتمني في الحوانيت تصطد
 إلى ذروة البيت الشريف المصد
 تروح علينا بين بردٍ ومجسد
 بجس الندامى بضة المتجرد
 على رسلها مطروقة لم تشدد
 تجاوب أظار على ربع رد
 وبيعي وإنفاقي طريقي ومثلي
 وأفردت أفراد البعير المعبد
 ولا أهل هناك الطرف الممدد
 وأن أشهد اللذات هل أنت مخلدي؟
 فدعني أبادرها بما ملكت يدي
 وجدك لم أحفل متى قام عودي
 كميت متى ما تعل بالماء تزبد
 كسيد الغضا نبهته المتورد
 بهكنة تحت الحباء المعمد
 على عشر أو خرّوع لم يخضد

- ٦٢ كَرِيمٌ يُرَوِّي نَفْسَهُ فِي حَيَاتِهِ
٦٣ أَرَى قَبْرَ نَحَامٍ بَخِيلٍ بِمَالِهِ
٦٤ تَرَى جُثُوتَيْنِ مِنْ تُرَابٍ عَلَيَّهِمَا
٦٥ أَرَى الْمَوْتَ يَعْتَامُ الْكِرَامَ وَيُصْطَفِي
٦٦ أَرَى الْعَيْشَ كَنْزاً نَاقِصاً كُلَّ لَيْلَةٍ
٦٧ لَعَمْرُكَ إِنَّ الْمَوْتَ مَا أَخْطَأَ الْفِتَى
٦٨ فَمَا لِي أَرَانِي وَابْنَ عَمِّي مَالِكاً
٦٩ يَلُومُ وَمَا أَدْرِي عِلَامَ يَلُومُنِي
٧٠ وَآيَأَسْنِي مِنْ كُلِّ خَيْرٍ طَلَبْتُهُ
٧١ عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ قُلْتُهُ غَيْرَ أَنِّي
٧٢ وَقَرَّبْتُ بِالْقُرْبَى وَجَدَّكَ إِنِّي
٧٣ وَإِنْ أُدْعَ لِلْجُلَى أَكُنْ مِنْ مُحَامِيهَا
٧٤ وَإِنْ يَقْدِفُوا بِالْقَدْحِ عَرَضَكَ أَسْقِيهِمْ
٧٥ بِلَا حَدَثٍ أَحَدْتُهُ وَكَمْ حَدَثٍ
٧٦ فَلَوْ كَانَ مَوْلَايَ أَمِراً هُوَ غَيْرُهُ
٧٧ وَلَكِنْ مَوْلَايَ أَمْرُوهُ هُوَ خَانِقِي
٧٨ وَظَلَمْتُ ذَوِي الْقُرْبَى أَشَدَّ مَضَاضَةً
٧٩ فَذَرْنِي وَخُلُقِي، إِنِّي لَكَ شَاكِرٌ
٨٠ فَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ قَيْسَ بْنَ خَالِدٍ
٨١ فَأَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَزَارِنِي
٨٢ أَنَا الرَّجُلُ الضَّرْبُ الَّذِي تَعْرِفُونَهُ
٨٣ فَآلَيْتُ لَا يَنْفَكَ كَشْحِي بِطَانَةً
٨٤ حُسَامٍ إِذَا مَا قُمْتُ مُنْتَصِراً بِهِ
- سَتَعْلَمُ إِنْ مُتْنَا غَداً آيْنَا الصَّدي
كَقَبْرِ غَوِيٍّ فِي الْبَطَالَةِ مُفْسِدِ
صَفَائِحُ صُمٍّ مِنْ صَفِيحِ مُنْضِدِ
عَقِيلَةَ مَالِ الْفَاحِشِ الْمُتَشَدِّدِ
وَمَا تَنْقُصُ الْآيَامُ وَالدهرُ يَنْفِدُ
لِكَالطُّولِ الْمُرْخَى وَتِيَاهُ بِالْيَدِ
مَتَى أَدُنْ مِنْهُ يَنَأُ عَنِّي وَيَبْعُدِ
كَمَا لَأَمْنِي فِي الْحَيِّ قُرْطُ بْنُ مَعْبِدِ
كَأَنَّا وَضَعْنَاهُ إِلَى رَمْسٍ مُلْحَدِ
نَشَدْتُ فَلَمْ أُغْفَلْ حَمَوْلَةَ مَعْبِدِ
مَتَى يَكُ أَمْرٌ لِلنَّكِيثَةِ أَشْهَدِ
وَإِنْ يَأْتِكَ الْأَعْدَاءُ بِالْجَهْدِ أَجْهَدِ
بِكَأْسِ حِيَاضِ الْمَوْتِ قَبْلَ التَّهْدُدِ
هَجَانِي وَقَذْفِي بِالشَّكَاةِ وَمُطْرَدِي
لَفَرَجِ كَرْبِي أَوْ لِأَنْظَرَنِي غَدِي
عَلَى الشُّكْرِ وَالتَّسَالِ أَوْ أَنَا مُفْتَدِ
عَلَى الْمَرِّ مِنْ وَقَعِ الْحُسَامِ الْمَهْنَدِ
وَلَوْ حَلَّ بَيْتِي نَائِياً عِنْدَ ضَرْغَدِ
وَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ عَمْرَو بْنَ مَرْتَدِ
بَنُونَ كِرَامٍ سَادَةَ لِمُسَوِّدِ
خَشَاشُ كِرَاسِ الْحَيَّةِ الْمُتَوَقِّدِ
لِعَضْبِ رَقِيقِ الشَّفَرَتَيْنِ مُهْنَدِ
كَفَى الْعَوْدَ مِنْهُ الْبَدءُ لَيْسَ بِمَعْضَدِ

- ٨٥ أَخِي ثِقَةٍ لَا يَنْتَنِي عَنْ ضَرِيَّةٍ
 ٨٦ إِذَا ابْتَدَرَ الْقَوْمَ السَّلَاحَ وَجَدْتَنِي
 ٨٧ وَبَرَكَ هُجُودٍ قَدْ أَثَارَتْ مَخَافَتِي
 ٨٨ فَمَرَّتْ كَهَاءُ ذَاتُ خَيْفٍ جُلَالَةٌ
 ٨٩ يَقُولُ وَقَدَتَرَ الْوَظِيفُ وَسَاقَهَا:
 ٩٠ وَقَالَ: أَلَا مَاذَا تَرَوْنَ بِشَارِبٍ
 ٩١ وَقَالَ: ذَرُوهُ إِنَّمَا نَفَعَهَا لَهُ
 ٩٢ فَظَلَّ الْإِمَاءُ يَمْتَلِنُ حُورَاهَا
 ٩٣ فَإِنْ مَتَّ فَاَنْعَبِنِي بِمَا أَنَا أَهْلُهُ
 ٩٤ وَلَا تَجْعَلْنِي كَأَمْرِي لَيْسَ هُمُ
 ٩٥ بَطِيءٌ عَنِ الْجُلِيِّ سَرِيعٌ إِلَى الْخَنَا
 ٩٦ فَلَوْ كُنْتُ وَغَلًّا فِي الرَّجَالِ لَضَرَّنِي
 ٩٧ وَلَكِنْ نَفَى عَنِّي الرَّجَالُ جَرَائِقِي
 ٩٨ لَعَمْرُكَ مَا أَمْرِي عَلَيَّ بِغَمَةٍ
 ٩٩ وَيَوْمٍ حَبَسْتُ النَّفْسَ عِنْدَ عِرَاكِهِ
 ١٠٠ عَلَى مَوْطِنٍ يَخْشَى الْفَقْءَ عِنْدَهُ الرَّدَى
 ١٠١ وَأَصْفَرَ مَضْبُوحٍ نَظَرْتُ جِوَارَهُ
 ١٠٢ سُبَيْدِي لَكَ الْآيَامُ مَا كُنْتُ جَاهِلًا
 ١٠٣ وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَبِعْ لَهُ
 إِذَا قِيلَ مَهْلًا قَالَ حَاجِزُهُ قَدِي
 مَنِعًا إِذَا بَلَّتْ بِقَائِمِهِ يَدِي
 بِوَادِيهَا، أَمْشِي بِعَضْبٍ مُجَرَّدٍ
 عَقِيلَةٌ شَيْخٍ كَالْوَيْبِلِ يَلْتَسِدِدِ
 أَلَسْتَ تَرَى أَنْ قَدْ أَتَيْتَ بِوَيْدِ
 شَدِيدٍ عَلَيْنَا بَغِيَهُ مُتَعَمِّدِ
 وَإِلَّا تَكْفُوا قَاصِي الْبَرَكَ يَزِدِدِ
 وَيُسَعِي عَلَيْنَا بِالسَّدِيفِ الْمُسْرَهْدِ
 وَشَقِي عَلَيَّ الْجَيْبِ يَا ابْنَةَ مَعْبِدِ
 كَهَمِّي وَلَا يُغْنِي غَنَائِي وَمَشْهَدِي
 ذَلُولِ بِأَجْمَاعِ الرَّجَالِ مُلْهَدِ
 عِدَاوَةُ ذِي الْأَصْحَابِ وَالْمُتَوَحِّدِ
 عَلَيْهِمْ وَإِقْدَامِي وَصِدْقِي وَمُحْتَدِي
 نَهَارِي وَلَا لَيْلِي عَلَيَّ بِسَرْمَدِ
 حِفَاطًا عَلَيَّ عَوْرَاتِهِ وَالتَّهْدِيدِ
 مَتَى تَعْتَرِكُ فِيهِ الْفَرَائِصُ تُرْعَدِ
 عَلَى النَّارِ وَاسْتَوْدَعْتَهُ كَفَّ مُجْمِدِ
 وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ
 بَتَاتًا وَلَا تَضْرِبُ لَهُ وَقْتَ مَوْعِدِ

۱. بُرْقَه: جایی که خاکش به سنگ یا ریگ آمیخته باشد، سنگلاخ. تَهْمَد: نام مکانی است. وَشْم: خالهایی که با سوزن بر روی بدن کوبند.
۲. مَطِيّ (مفردش مَطِيّه): مرکبها، اشتران سواری. اَسِي: اندوه. تَجَلَّد: شکیبایی ورز.
۳. حُدُوج (مفردش حُدُج): کجاوه‌هایی که خاص زنان باشد. مَالِكِيّه: لقب زنی منسوب به بنی مالک از قبیله کَلْب. خَلَايا (مفردش خَلِيّه): کشتیهای عظیم. نواصف (مفردش ناصفه): مجراهای آب در وادی، فراخنای وادی. دَد: نام وادی است، نیز به معنی لهو و لعب.
۴. عَدَوَلِي: قریه یا قبیله‌ای در بحرین. ابن یامین: نام مردی مشهور از مردم هَجَر. يَجُورُ: از راه عدول می‌کند.
۵. حَبَاب المَاء: امواج آب. حَيَزُوم: سینه. مُقَابِل: آن که بازی فیال کند و آن نوعی بازی کودکان است: بدین گونه که کودک چیزی را در زیر کپه‌ای از خاک پنهان می‌کند، سپس آن کپه خاک را با دست دو نیم می‌کند و از همبازی خود می‌پرسد که آن چیز در زیر کدام نصفه پنهان است.
۶. اَحْوِي: آن که رنگ لبانش به کبودی زند. مَرْد: میوه درخت اراك که رسیده باشد. شادین: بره. غزالی که بزرگ شده و از مادر بی‌نیاز گردیده است. مَظَاهِر: آن که گردنبندی به روی گردنبند دیگر به گردن بندد، یا جامه‌ای بر روی جامه دیگر پوشد. سِمَط: رشته‌ای که در آن گوهر کشیده شده باشد.
۷. خَذُول: ماده آهویی که بچه خودرها کرده و با دیگر آهوان به چرا رفته باشد. رَبْرَب: گله آهوان و گاوان وحشی. خَمِيْلَه: زمین نرم، مرتع یا زمین پردرخت. بَرِير: میوه درخت اراك که رسیده باشد. تَرْتِدِي (از ارتداء: پوشیدن ردا): به تن می‌کند.
۸. اَلْمِي: آن که رنگ لبانش به سیاهی زند. مُنَوَّر: شکوفه‌کننده (نَوَّر: شکوفه). حُرّ: خالص. دِعْص: توده ریگ. نَدِي: نمناک.
۹. اِيَاة: شعاع، پرتو. اُسْف: از «اسفاف» یعنی گرد چیزی پاشیدن. لَم تَكْدِم: از «كدم» یعنی گاز زدن. اِنْمِد: سرمه.
۱۰. تَخَدُّد: چین و شکن داشتن.
۱۱. عَوْجَاء: ناقه‌ای که از فرط نشاط هر بار از راه مستقیم منحرف گردد. مِرْقَال: شتر سبکسیر (ارقال: رفتاری میان راه رفتن و دویدن).
۱۲. اَمُون: ناقه‌ای که از لغزیدن در امان است. اِرَان: تابوتی که اشراف و بزرگان‌شان را در آن حمل می‌کرده‌اند. نَصَاتْهَا: به تك و پو واداشتم. لاجِب: راه هموار و آشکار. بُرْجِد: جامه راه‌راه.
۱۳. وَجْنَاء: پرگوش، فر به. تَرْدِي: می‌دود. سَفْنَجَه: شتر مرغ ماده. اَزْعَر: کم موی. اَزْبَد: خاکستری رنگ.
۱۴. عِتَاق (مفردش عَتِيق): اشتران نژاده. وَظِيف: پای، میان قوزك و زانو. مَوْر: راه. مُعَبَّد:

کوبیده شده.

۱۵. تَرَبَّعَتْ: در بهار چرید. قَفَّيْنِ (مفردش قَفَّ): نام دو تپه پر علف. شَوْل (مفردش شائله): شتران بی شیر و خشک پستان. مَوْلَى: زمینی که دومین باران از بارانهای سال (وَلَى) بر آن باریده است. اَسْبَرَه (مفردش سَبْر): وادیهایی که در آنها بهترین علف می‌روید. اَغْيَد: نرم و لطیف.
 ۱۶. تَرِيْع: باز می‌گردد. مُهَيْب: شترچران که شتران را بانگ زند. خُصَل (مفردش خُصَلَه): دسته‌هایی از مو. اَكْلَف: آنچه به سیاهی زند. مُلْبِد: شتری که کرک او چون نمد شده باشد.
 ۱۷. مَضْرَجَى: کرکس سفید. حِفَافِيَه: دو پهلو ی او. شَكَا: فرودخته شدند. عَسِيْب: استخوانِ دُم. مَسْرَد: درفش کفشگران.

۱۸. حَشَف: پستان بدون شیر. شَنَّ: مشک کهنه. ذَاوَى: پژمرده. مُجَدَّد: پستانی که شیر آن قطع شده باشد.

۱۹. نَحَض: عضله، گوشت. مُنِيف: بلند. مُمَرَّد: بنای بلند و سترگ.

۲۰. مَحَال (مفردش مَحَالَه): ستون فقرات. حَنِيّ (مفردش حَنِيَه): کمانها. خُلُوف (مفردش خَلْف): کوتاه‌ترین دنده‌ها. اَجْرَنَه (مفردش جِرَان): درون گردن شتر. لَزَّت: محکم بسته شد. دَأَى: مهره پشت و گردن. مُنَضَّد: چیده شده.

۲۱. كِنَاسَى (مفردش كِنَاس): دو کُنام، لانه‌هایی که وحوش برای خود در تنه درختان می‌گزینند (گاو وحشی همیشه دو لانه دارد). ضَال: سدر برّی. اَطْر: خمیدگی.

۲۲. اَفْتَل: قوی و محکم. سَلَم: دلو. دَالِج: آن که از چاه آب می‌کشد و در حوض می‌ریزد.

۲۳. قَرَمَد: آجر و نیز ساروج.

۲۴. ضَهَابِيَه: قرمز. عُنُون: موهای زیر ریش. مُوجَدَه: نیر و مند. قَرَا: کمر. وَخَد: نوعی حرکت و رفتار. مَوَازَه (از مَوْر، به معنی رفت و آمد کردن): پوینده.

۲۵. اَمْرَت: سخت تابیده شد. شَرَزَر: واژگونه تافتن ریسمان، از چپ تاب دادن آن. اُجِنِحَت: کج شده است.

۲۶. جَنُوح: آن که در راه رفتن از شدت نشاط به يك سو متمایل گردد. دِفَاق: تندسیر. عَنَدَل: بزرگ سر. اَفْرَعَت: مشرف شد، بالا رفت.

۲۷. عُلُوب (مفردش عُلْب): آثار. نَسْع: تسمه‌ای که به آن بار را بر مرکب بندند. دَأَيَات (مفردش دَأَى): مهره‌ها. مَوَارِد: راههای رفتن بر سر آب. خَلْقَاء: صاف و صیقلی، سنگ صاف. قَرَدَد: زمین سخت و پست و بلند.

۲۸. بِنَائِق (مفردش بَنِيَقَه): تریز جامه. غُرّ: سفید. مُقَدَّد: شکاف خورده.

۲۹. اَتْلَع: درازگردن. نَهَاض: مرتفع، بلند. بوصی: نوعی کشتی، بوزی.

۳۰. عَلَاة: سندان آهنگران. وَعَى: جمع شد، گرد آمد. حَرَف: طرف. مِبْرَد: سوهان.

۳۱. مِشْفَر: لَفْج شتر. سَبْت: چرم گاو.
۳۲. ماوِیَه: آینه. اِسْتَكْنَتَا: جای گرفته‌اند. حَجَاج: استخوان بالای چشم که جای رویدن ابروست. قَلَت: گودیی که آب در آن جمع شود. مَوْرِد: در اینجا به معنی آب است.
۳۳. طَحُورَان (مثنای طَحُور): دورکنندگان. عَوَّار: خاشاک. مَكْحُول: چشم سرمه کشیده. مَذْعُور: بیمناک. فَرَقَد: بچه گاو وحشی.
۳۴. تَوَجُّس: به گوش ایستادن. سُرَى: رفتن در شب. هَجَس: حرکت. مُنَدَّد (از تندید، به معنی بلند کردن آواز): بلندآواز.
۳۵. مَوْلَل: گوش تیز. عَتَق: کرم و نجابت. سَامِعَتَى (= سَامِعَتَيْن): دو گوش. شَاة: گاو وحشی.
۳۶. اَرْوَع: هوشیار و هراسان. تَبَاض: پرتیش. اَحَدَّ: شتابنده. مُلْمَلَم: گردآمده، درهم آمده. مِرْدَاة: سنگی که با آن سنگهای دیگر را شکنند. صَفِيح: تخته سنگ. مُصَمَّد: سخت، محکم.
۳۷. اَعْلَم: آن که لب بالایش شکاف خورده باشد. مَخْرُوت: سوراخ شده. مَارِن: آن قسمت از بینی که نرم است.
۳۸. لَمْ تَرْقُل: رك. بیت ۱۱. مَلَوَى: مراد تازیانه است. قَدَّ: تسمه چرمی. مُحَصَّد: محکم، استوار.
۳۹. واسط الكور: نوك جهاز شتر. ضَبِع: بازو. نَجَاء: سرعت کردن. خَفِيْدَد: شتر مرغ نرم.
۴۱. جَاشَت: مضطرب شد. مَرَّصَد: راه.
۴۳. اَحَلَّت: روی آوردم. قَطِيْع: تازیانه. اَجْدَمَت: سرعت گرفت. آل: چیزی چون سراب در میان بیابان که در اول و آخر روز به نظر می آید. اَمْعَز: جایی که خاکش با ریگ و سنگ مخلوط باشد.
۴۴. ذَالَتْ: به ناز خرامید. وَلِيْدَه: کنیزی که در میان قوم عرب زاده شده باشد. سَحَل: جامه سفید.
۴۵. حَلَّال: حلول کننده، رونده. تِلَاع (مفردش تَلَعه): تپه‌ها. يَسْتَرِفِدُ: یاری می طلبد.
۴۶. تَبَغِيْنِي: مرا طلب کنی. حَوَانِيْت (مفردش حَانُوْت): میکده‌ها.
۴۸. نَدَامِي: ندیمان. بِيض (مفردش اَبْيَض): سفیدان، مراد آزادان است نه بندگان. قَيْنَه: کنیز نوازنده و خواننده. مَجْسَد: جامه‌ای که آن را با زعفران (جِساد) رنگ کرده باشند و نیز جامه‌ای که به تن بچسبد.
۴۹. رَحِيْب: گشاده. قَطَابُ الْجَيْب: گریبان جامه. جَسَّ: دست مالیدن. بَضَه: آن که تنی نرم و پوستی لطیف دارد. مُتَجَرَّد: آنجا از تن که از جامه بیرون است.
۵۰. اَسْمِعِينَا: برای ما آواز بخوان. اِنْبَرَت: پیش آمد. مطروقه: در حال ضعف و ناتوانی.
۵۱. رَجَعَت: از «ترجیع» به معنی گردانیدن آواز در گلو. اَطَّار (مفردش طَّئِر): زنی که او را فرزند

- باشد. رُبِع: اولین بچه‌ای که شتر می‌زاید. رَدِي: هلاك شونده.
۵۲. شَرَاب: آشامیدن. طَرِيف: مالی که تازه به دست آمده باشد، مکتسب. مُتَلَد: مال قدیم، مال موروث.
۵۳. تَحَامَتْنِي (از تحامی، به معنی تجنب و اعتزال): از من اعراض کرد. مُعَبَّد: شتر به قطران آلوده، جَرَب گرفته.
۵۴. غَبْرَاء: زمین. طِرَاف: خیمه چرمین که ویژه توانگران و ملوک است. مُمَدَّد: عظیم و امتداد یافته.
۵۵. وَغِي: کارزار.
۵۶. مَنِيَه: مرگ.
۵۷. وَجَدَكَ: سوگند به بخت تو. عُوْد (مفردش عائد): عیادت کنندگان.
۵۸. عَاذِلَات: ملامتگران. كُمَيْت: شراب که رنگش از سرخی به سیاهی زند. تَزِيد: کف برمی‌آورد.
۵۹. كَرَّ: روی آوردن، حمله بردن، سوق دادن. مُضَاف: ترسان و هراسان. مُحَنَّب: اسبی که در دست و پای او کجی باشد و این اگر زیاد نباشد از محسنات اوست. سِيد: گرگ. غَضَا: بیشه، درخت. نَبَهْتَه: او را برانگیختی. مُتَوَرَّد: آن که به آب خوردن می‌رود.
۶۰. دَجَن: پوشیدن ابر آسمان را. بَهَكَنَه: زن زیباروی فر به و نرم تن. خِبَاء: خیمه. مُعَمَّد: دارای ستون.
۶۱. بُرِين (مفردش بُرَه): حلقه‌ای مسین که در بینی شتر می‌کنند، در اینجا مراد خلخال و دستبند است. دَمَالِيَج (مفردش دُمُلُوج): بازوبندها. عُشْر: یکی از معانی آن سنای مکی است. خِرْوَع: بید انجیر، کرچک. تَخْضِيْد: هرس کردن.
۶۲. صَدِي: تشنه‌کام.
۶۳. نَحَام: آزمند به جمع مال. عَوِي: گمراه، آن که از پی هواهای خود رود.
۶۴. جُنُوَه: توده خاك. مُنْصَد: رك. بيت ۲۰.
۶۵. يَعْتَام: برمی‌گزیند. عَقِيلَه: برگزیده از هر چیزی. فَاحِش: در اینجا به معنی بخیل است.
۶۷. طُول: ریسمانی که به هنگام چرا به گردن ستور بندند. تَنِيَاه: دو طرفش.
۷۰. رَمْس: گور. مُلْحَد: در گور نهاده شده.
۷۱. نَشَدْتُ: به طلب شتران گمشده رفتم. لَمْ أُغْفَل: ترك نکرده‌ام.
۷۲. وَجَدَكَ: رك. بيت ۵۷. نَكِيْتَه: نهایت پایداری و بردباری.
۷۳. جُلِي: کار بزرگ.
۷۴. قَدَّع: ناسزا. تَهَدَّد: تهدید کردن.

۷۶. أَنْظَرَنِي: مهلت داد مرا.
۷۷. خَاتِقٍ: فشاردهنده گلو، خفه کننده.
۷۸. مَضَاضَه: رنجیدن، سوختن از مصیبت و خشم.
۸۲. ضَرْبٍ: لاغر اندام، کم گوشت. خَشَّاش: تیز و چابک. مُتَوَقَّدٌ: هوشیار، روشن.
۸۳. آلِيتٍ: سوگند خوردم. لَآئِنْفَكٍ: پیوسته، همواره. كَشْحٍ: پهلو. بَطَانَه: زیره، آستر؛ مقابل رویه، ظهاره. عَضْبٍ: شمشیر بران. شَفْرَه: دم شمشیر، تیزی شمشیر.
۸۴. مِعْضَدٌ: شمشیری که به کار بریدن درختان آید، داس درخت بر.
۸۵. لَآئِنْتِي: منصرف نمی شود. ضَرْبِه: آنچه به شمشیر زده شود. قَدِي: بس است مرا.
۸۶. مَنِيعٌ: مقهورناشدنی. بَلَّت: دست یافت. قائم: قبضه شمشیر.
۸۷. بَرَكٌ: گله شتر بر زمین نشسته. هُجُود (مفردش هاجد): به خواب رفتگان. بَوَادِي: اوایل. عَضْبٍ: رك. بیت ۸۳. مُجَرَّدٌ: از نیام برکشیده.
۸۸. كَهَاةٌ: شتر ستیر اندام. خَيْفٌ: پوست پستان. جُلَالَه: شتر ستیر اندام. عَقِيلَه: رك بیت ۶۵. وِبِيلٍ: عصای ستیر. يَلْتَنَدُ: بدخوی و لجوج.
۸۹. تَرٌّ: فروافتاد. وَطِيفٌ: باریکه استخوان دست و پای چارپایان. مُؤَيِدٌ: حادثه، غائله.
۹۱. ذَرُوه: واگذاریدش. قَاصِي الْبَرَكِ: شتران دور رفته.
۹۲. اِمَاء (مفردش اَمَه): کنیزان. يَمْتَلِلُنَ: در آتش و خاکستر داغ می نهند (مَلَه: آتش و خاکستر داغ). حُوار: کره شتر. سَدِيفٌ: کوهان. مُسْرَهْدٌ: نیک فربه، پرورده.
۹۵. جُلِيٌّ: رك. بیت ۷۳. خَنَا: فحش، ناسزا. اَجْمَاع (مفردش جُمع): مشت های گره شده. مُلَهَّدٌ: مشت خورده.
۹۶. وَغَلٌ: ناتوان و گمنام، فرومایه و پست.
۹۷. مَحْتِدٌ: اصل و نسب.
۹۸. غُمَه: اندوه.
۹۹. عِرَاكٌ: قتال.
۱۰۰. مَوْطِنٌ: موضع و مکان. رَدِيٌّ: هلاکت. فَرَائِص (مفردش فریصه): گوشتی میان پهلو و شانه که به هنگام ترسیدن بلرزد.
۱۰۱. مَضْبُوحٌ: تیری که آن را روی آتش نگه داشته اند تا زرد و محکم شود. حِوَارٌ: بازگشتن. مُجْمِدٌ: آن که در قماربازی بخت اندکی دارد.
۱۰۳. لَمْ تَبِعْ: نخریده ای. بَنَاتٌ: رخت و اسباب سفر.

زُهَير بن اَبی سُلَیْمی

زُهَير بن اَبی سُلَیْمی المَزَنی از شعراى جاهلی است. گویا بین سالهای ۵۳۰ و ۶۲۷ م می زیسته است. قبیله اش همه از شعرا بوده اند. او مردی خردمند و سلیم النفس بود. صلح و آرامش را دوست می داشت و از جنگ و ستیز گریزان بود. زهیر، هَرَم بن سِنان الذُبَیانی را به پاس کوششی که در عقد پیمان صلح میان عَیْس و ذُبَیان به کار برد، مدح کرده است. در اشعارش معانی حکمی بسیار است و از این رو به شاعر حکیم معروف شده است.

دیوانش نخستین بار در لندن به سال ۱۸۷۰ به طبع رسیده است.

معلقه زهیر بن ابی سلمی

۱. آیا در سرزمین درشتناک درّاج و مُتَّلم هیچ نشانه‌ای از خانه‌های ام اوفی، یار عزیز من، نیست که با او سخن گفته باشد؟
۲. آیا از خانه‌های او در رَقْمَتین که چون خالهایی کیود بر ساعد زنی نمودار بود، نشانی در این دیار نیست؟
۳. دریغا که در خرابه‌های دیار او گاوان سیاه چشم وحشی و آهوان سپید از پی یکدیگر می‌روند و می‌بینم که بچه‌هایشان رضاع را از جای برمی‌خیزند.
۴. پس از بیست سال که بر آن دیار گذشتم، دیدگانم را بر هم نهادم و به فکر فرورفتم، تا به سختی مکان خرگاهش را به یاد آوردم.
۵. اینجا روی این سنگهای دودگرفته، دیگهایشان را نصب می‌کرده‌اند و این همان نهر کوچکی است که بر گرد خانه کنده بوده‌اند و اینک همچون حوض کوچکی هنوز بر جای است.
۶. وقتی که مکان خانه‌های ویران او را شناختم، ایستادم و گفتم: ای دیارِ متروکِ یار! بامدادت خوش باد و پیوسته در سلامت بمانی.
۷. دوست من بنگر! آیا تو نیز زنانی خوبروی را در آن بلندی می‌بینی که بر کجاوه‌ها نشسته‌اند و می‌خواهند از کنار آبِ جُرْثم بگذرند؟
۸. کوه قنّان و دامنه‌ی پرفراز و نشیبش را ترك کرده، به جانب راست خود گذاشته‌اند. راستی که این قنّان شاهد چه سرگذشتها بود؛ روزی مقامِ دوست بود و روزی دیگر کمینگاه دشمنان.
۹. کجاوه‌هایشان را پرده‌هایی گرانبها و حجابی نازک، با حاشیه قرمز رنگ،

- پوشیده است.
۱۰. آنان با ناز و عشوه‌ای که به ناز و عشوه زنان توانگر ماند، بر پشت اشتران خود نشسته‌اند و از سوبان بالا می‌روند.
۱۱. سحرگاهان به سوی وادی رَس کوچ کرده‌اند و همچنان که دست به دهان رسد، به آن سرزمین خواهند رسید.
۱۲. جمال آن افسونگران و رفتار دلفریشان دیدگان ناظران را مسحور می‌ساخت.
۱۳. تکه‌های پشم رنگینی که به کجاوه‌های خود آویخته‌اند، در هر جا که فرود آمده‌اند، چون دانه‌های نکوبیده تاجریزی بر زمین ریخته است.
۱۴. وقتی که آبی صاف و گوارا یافتند، بر آن فرود آمدند و چون کسانی که سالها در آن سرزمین ساکن بوده‌اند عزم درنگ کرده‌اند.
۱۵. بار دیگر در حالی که بر محملهای وسیع و خوش ساخت خود نشسته‌اند از وادی سوبان گذشته‌اند.
۱۶. سوگند به کعبه، خانه مقدسی که فرزندان قُرَیش و جُرهم — سازندگان آن — بر آن طواف می‌کنند؛
۱۷. سوگند که شما دو مرد، در همه حال، چه در سختی و چه در آسایش، نیک بزرگوارید.
۱۸. شما ای دو سرور من! میان عَیْس و ذُبَّیان طرح صلح افکندید، پس از آنکه دستان خود را به عطر مَنشَم معطر کردند و سوگند خوردند که در جنگ پای دارند و آنگاه تیغ در یکدیگر نهادند و جنگ آنان را به دیار عدم فرستاد.
۱۹. و گفتید: اگر صلح را میان قبایل با بذل مال و به اندرزه‌های پسندیده پی افکنیم، از فدا کردن جوانان در امان خواهیم ماند.
۲۰. شما صلح را به نیکوترین روی برقرار کردید، بی آنکه دوستی را رنجانیده یا به خویشاوندی ستم روا داشته باشید.
۲۱. شما از خاندانی بزرگ و صاحب گوهری شریف هستید — خدایتان هدایت کناد — به راستی مردم کسی را که گنجینه‌ای از بزرگواری دارد بزرگ شمارند و گرامی دارند.
۲۲. زخمها به دیه صدها اشتر بهبود می‌یابد و آنان که خود مرتکب جرمی نشده و خونی نریخته بودند اکنون بهنگام، خونبهای کشتگان را می‌پردازند.
۲۳. آری این دو بزرگوار که این گونه با کمال سخا غرامات جنگی را می‌پردازند، خود به قدر يك شاخ حجامت خون نریخته‌اند.

۲۴. نفایس اموالتان، از کره شتران اصیل گوش شکافته، به جای خونبها میان وارثان مقتولان پراکنده شد.
۲۵. پیام مرا به دُبیان و همیمنانش برسان که: این شما بودید که سوگند خوردید که در صلح پایدار بمانید، پس اینک سوگند خود مشکنید.
۲۶. اندیشه ناپاک خود را، از خدای در دل پنهان مسازید که هرچه را در دل پنهان دارید، خدا به آن آگاه است.
۲۷. گناهکاران را از عذاب خداوند رهایی نیست: یا اعمالشان را در نامه‌ای ثبت می‌کنند و برای روز رستاخیز می‌گذارند یا آنکه خداوند در همین دنیا از آنان انتقام می‌گیرد.
۲۸. جنگ جز همان وقایع دردناکی که دیدید و همان بدبختیها و عذابهایی که چشیدید، چیز دیگری نیست. یاران! آنچه می‌گویم از روی گمان نیست، بلکه از یقین نیرو گرفته است.
۲۹. هرگاه جنگ را برانگیزید، فرجامش را خوش نبینید، زیرا وقتی که آتش جنگ افروخته گردد، دامنجان نیز فرو گیرد.
۳۰. وقتی که آسیاب جنگ به چرخش آید، شماییان به مثابه دانه‌هایی هستید که میان سنگ زیرین و زبرین خرد می‌شوید. آری جنگ اهریمنی است که هر سال دوبار آبستن شود و توأمان زاید.
۳۱. کودکانتان که در گیر و دار جنگ زاده شوند و شیر داده شوند و از شیر باز گرفته شوند، چون آن مرد سُرخروی قوم نمود، شوم و نامیمونند.
۳۲. جنگ به شما بر خواهد داد. اما آنچه به شما می‌دهد برخلاف حاصل روستاهای عراق نه کالا است و نه نقدینه.
۳۳. به جان خودم سوگند! قبیله‌ای که حُصَین بن ضَمُضَم جنایت کرد و در پیمان صلحشان شرکت نکرد، مردمی نیک و شریف بودند.
۳۴. او قصد خود را در دل پنهان داشت و پیش از آنکه دست به کاری زند، آن را با کس در میان نهاد.
۳۵. او گفت که من حاجت خود بر آورده خواهم کرد، آنگاه با هزارتن که بر اسبان با ساخت و لگام سوارند، راه بر دشمن خواهم گرفت.
۳۶. حُصَین ناگهان بر آن مرد عَبَسِی حمله برد و به دیار عدمش فرستاد، بی آنکه بیشتر قومش از نیتش آگاه باشند. و این به هنگامی بود که جنگ بار خود بر زمین نهاده و به پایان رسیده بود.

۳۷. آن مرد واقعه دیده تمام سلاح، هنگام حمله بردن چون شیری یال فرو خفته و تیزچنگال بود.
۳۸. او مردی دلیر و سهمناک است که چون بر او ستمی رود، بی درنگ انتقام گیرد و اگر هم بر او ستمی نرود، باز هم مردم از جورش درامان نباشند.
۳۹. آن سان که اشترانشان را می چرانند و چون سیر شدند به هنگام خود به آبشخور می برند، چون هنگام جنگ فرا رسید ساز نبرد کردند. و نبرد را جز به سلاح-برکشیدن و خون ریختن پایانی نیست.
۴۰. آنگاه تیغ در یکدیگر نهادند، سپس پیمان صلح بستند و همچنان که اشتران را به چراگاه فرستند تا گیاهی ناگوار چرند، برای جنگ دیگر آلت و عُدت اندوختند.
۴۱. به جان تو سوگند که نیزه های آنان خون ابن نَهیک و خون آن مرد را که در مُثَلَم کشته شد نریخته است.
۴۲. و در کشتن نَوْفَل و وَهَب و ابن الْمُحَزَم شریک نبوده است.
۴۳. می بینم که دیده دهندگان، دبه را اشترانی می دهند که از آن راه کوهستانی بالا می روند.
۴۴. این خونبها را به خاطر قبیله ای بزرگ می دهند که چون در شبی ظلمانی حادثه ای پیش آید، همسایگان و همپیمانانشان آنان را از آن خطر محفوظ خواهند داشت.
۴۵. قومی بزرگوار که اگر بر کسی ستمی روا دارند، هیچ کس را یارای آن نیست که از ایشان انتقام گیرد و چون یکی از همپیمانان جنایتی کند، خوارش ن سازند.
۴۶. دیگر از مشقات زندگی سیر شده ام. بلی، آن که هشتاد سال از عمرش می گذرد، بی گمان از زندگی سیر گردد.
۴۷. به وقایع گذشته و حوادث روز آگاهی فراوان دارم، ولی دیده باطنم از دیدن فردا ناپیوست.
۴۸. مرگ را چون اشتری کور دیدم که نمی داند پایش را کجا می گذارد. آنان را که به ناگاه فرومی گیرد، می میراند و آنان که نمی یابد، می مانند تا پیر شوند.
۴۹. آن کس که با مردم مدارا نکند، در زیر دندانهای سوانح روزگار دریده شود و در زیر پای حوادث خرد گردد.
۵۰. و آن کس که برای حفظ آبروی خود نیکی کند، بر آبروی خود بیفزاید و آن کس که از دشنام گویی نپرهیزد، دشنام شنود.

۵۱. و آن کس که صاحب مالی باشد آنگاه بر قوم خود بخل ورزد، از او بی نیازی جویند و زبان به نکوهشش گشایند.
۵۲. و آن کس که به عهد خود وفا کند، کسی او را نکوهش نکند و آن کس که قلبش او را به نیکی راه نماید، در آن تردید روا ندارد.
۵۳. و آن کس که از مرگ می هراسد، اگر چه با نردبام به آسمان فرارود، مرگ او را درخواهد یافت.
۵۴. و آن کس که نه در جای نیکی، نیکی کند، به جای ستایش، نکوهش بیند و پشیمان شود.
۵۵. و آن کس که در برابر صلح سرسختی روا دارد، جنگ او را نرم سازد، مانند کسی که از ته نیزه می گریزد و به زخمِ سر نیزه دچار می گردد.
۵۶. و آن کس که حریم خود را به نیروی شمشیر صیانت نکند، خاندانش بر باد رود و آن کس که به مردم ستم نکند، دستخوش ستم گردد.
۵۷. و آن کس که از قوم خود جدا شود، دشمنش را دوست پندارد و آن کس که شرف نفس خود نشناسد، دیگران بزرگش نخواهند شمرد.
۵۸. و آن کس را که صفتی زشت باشد و بخواهد آن را از همگنان بپوشد، عاقبت رسوا گردد.
۵۹. بسا کسا که خاموشی گزید و همین سکوت موجب اعجاب تو شد. چه، افزونی و کاهش مقام مرد در سخن گفتن اوست.
۶۰. نیمی از آدمی دل او و نیمی زبان اوست. از این دو که بگذریم، چیزی جز مستی گوشت و خون نیست.
۶۱. پیرمردی که به سفاهت موسوم باشد، دیگر امیدی به خرد و وقار او نیست، ولی اگر جوانی به سفاهت افتد، امید هست که پیری بر او جامه خرد پوشد.
۶۲. از شما بخشش خواستیم، به ما بخشیدید. باز هم طلبیدیم، باز جوانمردی کردید. ولی کسی که در طلب مبالغه کند، عاقبت محروم خواهد شد.

معلقة زهير

- ١ أَمِنْ أَمْ أَوْفَى دِمْنَةَ لَمْ تَكَلِّمْ
 - ٢ وَ دَارُهَا بِالرَّقَمَتَيْنِ كَأَنَّهَا
 - ٣ بِهَا الْعَيْنُ وَالْأَرَامُ يَمِشِينَ خَلْفَةً
 - ٤ وَقَفْتُ بِهَا مِنْ بَعْدِ عَشْرِينَ حِجَّةً
 - ٥ أَنَا فِي سَفْعًا فِي مُعْرَسٍ مِرْجَلٍ
 - ٦ فَلَمَّا عَرَفْتُ الدَّارَ قُلْتُ لِرَبِيعِهَا:
 - ٧ تَبَصَّرْ خَلِيلِي هَلْ تَرَى مِنْ ظَعَائِنِ
 - ٨ جَعَلَنَ الْقَنَانُ عَنْ يَمِينٍ وَ حَزَنَهُ
 - ٩ عَلَوْنَ بِأَنْمَاطٍ عِتَاقٍ وَ كِلَّةٍ
 - ١٠ وَ وَرَكْنَ فِي السُّوبَانِ يَعلُونَ مَتْنَهُ
 - ١١ بَكَرْنَ بِكُورًا وَ اسْتَحَرْنَ بِسُحْرَةٍ
 - ١٢ وَ فِيهِنَّ مَلْهُىً لِلطَّيْفِ وَ مَنْظَرٌ
 - ١٣ كَأَنَّ فُتَاتَ الْعَهْنِ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ
 - ١٤ فَلَمَّا وَرَدَنَ الْمَاءَ زُرْقًا جِامُهُ
 - ١٥ ظَهَرْنَ مِنَ السُّوبَانِ ثُمَّ جَزَعْنَهُ
- بِحَوْمَانَةِ الدَّرَاجِ فَالْمُتَثَلِّمِ
مَرَاجِيعُ وَشَمِّ فِي نَوَاشِرِ مِعْصَمِ
وَ أَطْلَاوَهَا يَنْهَضْنَ مِنْ كُلِّ مَجْثَمِ
فَلَأْيَا عَرَفْتُ الدَّارَ بَعْدَ تَوَهُمِ
وَ نُؤْيَا كَجِذْمِ الحَوْضِ لَمْ يَتَثَلَّمِ
أَلَا أَنْعِمَ صَبَاحًا أَيُّهَا الرَّبْعُ وَ اسْلَمِ
تَحَمَّلَنَّ بِالْعَلِيَاءِ مِنْ فَوْقِ جُرْثُمِ
وَ كَمَّ بِالْقَنَانِ مِنْ مِحْلٍ وَ مُحْرِمِ
وَ رَادِ حَوَاشِيهَا مُشَاكِهِةَ الدَّمِ
عَلَيْهِنَّ دَلُّ النَّاعِمِ الْمُتَنَعَّمِ
فَهِنَّ وَ وَادِي الرَّسِّ كَالْيَدِ لِلْقَمِ
أَنْيَقُ لِعَيْنِ النَّاطِرِ الْمُتَوَسِّمِ
نَزَلْنَ بِهِ حَبُّ الفَنَالِ لَمْ يُحْطَمِ
وَ ضَعْنَ عَصِيَّ الحَاضِرِ الْمُتَخَيِّمِ
عَلَى كُلِّ قَيْئِي قَشِيبٍ وَ مُفَامِ

- ١٦ فَأَقْسَمْتُ بِالْبَيْتِ الَّذِي طَافَ حَوْلَهُ
 ١٧ يَمِيناً لِنِعْمِ السَّيِّدَانِ وَجِدْتُمَا
 ١٨ تَدَارَكْتُمَا عَيْساً وَذُبْيَانَ بَعْدَمَا
 ١٩ وَقَدْ قُلْتُمَا: إِنْ نُدِرِكَ السَّلْمَ وَاسِعاً
 ٢٠ فَأَصْبَحْتُمَا مِنْهَا عَلَى خَيْرِ مَوْطِنٍ
 ٢١ عَظِيمَيْنِ فِي عَلِيَا مَعَدِّ هُدَيْتُمَا
 ٢٢ تُعْفَى الْكَلُومُ بِالْمِثْلَيْنِ فَأَصْبَحَتْ
 ٢٣ يُنَجِّمُهَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ غَرَامَةً
 ٢٤ فَأَصْبَحَ يُجْرِي فِيهِمْ مِنْ تِلَادِكُمْ
 ٢٥ أَلَا أُبَلِّغُ الْأَحْلَافَ عَنِّي رِسَالَةً
 ٢٦ فَلَا تَكْتُمَنَّ اللَّهُ مَا فِي نَفُوسِكُمْ
 ٢٧ يُؤَخَّرُ فَيُوضَعُ فِي كِتَابٍ فَيُدْخَرُ
 ٢٨ وَمَا الْحَرْبُ إِلَّا مَا عَلِمْتُمْ وَذُقْتُمْ
 ٢٩ مَتَى تَبَعْتُمُوهَا تَبَعْتُمُوهَا ذَمِيمَةً
 ٣٠ فَتَعْرُكُكُمْ عَرَكَ الرَّحَى بِثِفَالِهَا
 ٣١ فَتَنْتِجُ لَكُمْ غُلْمَانَ أَشَامَ كُلِّهِمْ
 ٣٢ فَتَغْلِلُ لَكُمْ مَا لَا تُغِلُّ لِأَهْلِهَا
 ٣٣ لَعَمْرِي لِنِعْمِ الْحَيِّ جَرٌّ عَلَيْهِمْ
 ٣٤ وَكَانَ طَوًى كَشْحاً عَلَى مُسْتَكْنَةٍ
 ٣٥ وَقَالَ سَاقِضِي حَاجَتِي ثُمَّ أَتَقِي
 ٣٦ فَشَدَّ فَلَمْ يُفْرِغْ يُيُوتَا كَثِيرَةً
 ٣٧ لَدَى أَسَدٍ شَاكِي السَّلَاحِ مُقَدِّفٍ
 ٣٨ جَرِيٍّ مَتَى يُظْلَمَ يُعَاقَبُ بِظُلْمِهِ
- رِجَالٌ بَنُوهُ مِنْ قُرَيْشٍ وَجُرْهُمِ
 عَلَى كُلِّ حَالٍ مِنْ سَحِيلٍ وَمُبْرَمِ
 تَفَانُوا وَذَقُوا بَيْنَهُمْ عَطَرَ مَنْشَمِ
 بِمَالٍ وَمَعْرُوفٍ مِنَ الْقَوْلِ نَسْلَمِ
 بَعِيدَيْنِ فِيهَا مِنْ عُقُوقٍ وَمَآثِمِ
 وَمَنْ يَسْتَبِحُ كَنْزاً مِنَ الْمَجْدِ يَعْظُمِ
 يُنَجِّمُهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا بِجُرْمِ
 وَلَمْ يُهْرِيقُوا بَيْنَهُمْ مِلءَ مِحْجَمِ
 مَغَانِمُ شَيْءٍ مِنْ إِفَالٍ مُزْنَمِ
 وَذُبْيَانَ هَلْ أَقْسَمْتُمْ كُلُّ مُقْسَمِ
 لِيُخْفِي وَمَهْمَا يُكْتَمِ اللَّهُ يَعْلَمِ
 لِيَوْمِ الْحِسَابِ أَوْ يُعْجَلُ فَيُنْقَمِ
 وَمَا هُوَ عَنْهَا بِالْحَدِيثِ الْمُرْجَمِ
 وَتَضَرَّ إِذَا ضَرَّيْتُمُوهَا فَتَضَرَّمِ
 وَتَلْقَحُ كِشَافاً ثُمَّ تُنْتِجُ فُتَيْتَمِ
 كَأَمْرِ عَادٍ ثُمَّ تُرْضَعُ فَتَفْطِمِ
 قُرَى بِالْعِرَاقِ مِنْ قَفِيضٍ وَدِرْهِمِ
 بِمَا لَا يُؤَاتِيهِمْ حُصَيْنٌ بِنِ ضَمْمِ
 فَلَا هُوَ أَبْدَاهَا وَلَمْ يَتَقَدَّمِ
 عَدَوِي بِأَلْفٍ مِنْ وَرَائِي مُلْجَمِ
 لَدَى حَيْثُ أَلَقْتُ رَحْلَهَا أَمْ قَشَعِمِ
 لَهُ لِبَدٌ أَظْفَارُهُ لَمْ تُقَلِّمِ
 سَرِيعاً وَإِلَّا يُبِيدُ بِالظُّلْمِ يَظْلِمِ

- ٣٩ رَعَوْا ظِمَاءَهُمْ حَتَّى إِذَا تَمَّ أَوْرَدُوا
 ٤٠ فَقَضَوْا مَنَآيَا بَيْنَهُمْ ثُمَّ أَصْدَرُوا
 ٤١ لَعْمَرُكَ مَا جَرَّتْ عَلَيْهِمْ رِمَاحُهُمْ
 ٤٢ وَلَا شَارَكْتُ فِي الْمَوْتِ فِي دَمٍ نَوْفَلٍ
 ٤٣ فَكَلَّا أَرَاهُمْ أَصْبَحُوا يَعْقِلُونَهُ
 ٤٤ لِحَيِّ جِلَالٍ يَعِصُمُ النَّاسَ أَمْرُهُمْ
 ٤٥ كِرَامٍ فَلَا ذُو الضُّغْنِ يُدْرِكُ تَبَلَهُ
 ٤٦ سَنِمْتُ تَكَالِيفَ الْحَيَاةِ وَمَنْ يَعِشْ
 ٤٧ وَأَعْلَمَ مَا فِي الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ قَبْلَهُ
 ٤٨ رَأَيْتُ الْمَنَابِإَ خَبَطَ عَشْوَاءَ مَنْ تُصَبُّ
 ٤٩ وَمَنْ لَمْ يُصَانِعْ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ
 ٥٠ وَمَنْ يَجْعَلُ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عِرْضِهِ
 ٥١ وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخُلُ بِفَضْلِهِ
 ٥٢ وَمَنْ يُوفِ لَا يُدْمَمُ وَمَنْ يَهْدِ قَلْبَهُ
 ٥٣ وَمَنْ هَابَ أَسْبَابَ الْمَنَابِإِ يَنْلَنَهُ
 ٥٤ وَمَنْ يَجْعَلُ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ
 ٥٥ وَمَنْ يَعْصِرُ أَطْرَافَ الزُّجَاجِ فَإِنَّهُ
 ٥٦ وَمَنْ لَمْ يَدُدْ عَنِ حَوْضِهِ بِسِلَاحِهِ
 ٥٧ وَمَنْ يَغْتَرِبُ بِحِسْبِ عَدُوٍّ صَدِيقَهُ
 ٥٨ وَمَهْمَا تَكُنْ عِنْدَ امْرِئٍ مِنْ خَلِيقَةٍ
 ٥٩ وَكَأَنَّ تَرَى مِنْ صَامِتٍ لَكَ مُعْجِبٍ
 ٦٠ لِسَانُ الْفَتَى نِصْفٌ وَنِصْفُ فَوَادِهِ
 ٦١ وَإِنَّ سَفَاهَةَ الشَّيْخِ لَا حِلْمٌ بَعْدَهُ
 ٦٢ سَأَلْنَا فَأَعْطَيْتُمْ وَعُدْنَا فَعَدْتُمْ
- غَمَارًا تَفَرَّئِي بِالسَّلَاحِ وَبِالدَّمِ
 إِلَى كِلَا مُسْتَوْبِلٍ مُتَوَخِّمٍ
 دَمِ ابْنِ نَهْيِكَ أَوْ قَتِيلِ الْمُثَلَّمِ
 وَلَا وَهَبٍ مِنْهَا وَلَا ابْنَ الْمُخَزَّمِ
 صَحِيحَاتِ مَالٍ طَالَعَاتِ بِمُخْرِمٍ
 إِذَا طَرَقَتْ إِحْدَى اللَّيَالِي بِمُعْظَمِ
 وَلَا الْجَارِمِ الْجَانِي عَلَيْهِمْ بِمُسْلَمِ
 ثَمَانِينَ حَوْلًا لَا أَبَا لَكَ يَسَامِ
 وَلَكِنِّي عَنْ عِلْمٍ مَا فِي غَدٍ عَمِ
 نَمْتُهُ وَمَنْ تُخْطِئُ يُعَمَّرُ فِيهِرَمِ
 يُضْرَسُ بِأَنْيَابٍ وَيُوطَأُ بِمَنْسِمِ
 يَفْرَهُ وَمَنْ لَا يَتَّقِ الشَّتْمَ يُشْتَمِ
 عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَعْنِ عَنْهُ وَيُدْمَمِ
 إِلَى مُطْمَئِنِّ السِّرِّ لَا يَتَجَمَّعِ
 وَإِنْ يَرَقَ أَسْبَابَ السَّمَاءِ بِسُلْمِ
 يُكُنْ حَمْدُهُ ذَمًّا عَلَيْهِ وَيَنْدَمِ
 يُطْبِعُ الْعَوَالِي رُكْبَتَ كُلِّ لَهْدَمِ
 يُهْدَمُ وَمَنْ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ يُظْلَمِ
 وَمَنْ لَمْ يُكْرَمْ نَفْسُهُ لَمْ يَكْرَمْ
 وَإِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تُعْلَمِ
 زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي التَّكْلَمِ
 فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صُورَةُ اللَّحْمِ وَالدَّمِ
 وَإِنَّ الْفَتَى بَعْدَ السَّفَاهَةِ يُعْلَمِ
 وَمَنْ أَكْثَرَ التَّسَالِ يَوْمًا سَيُحْرَمِ

۱. دِمْنَه: آثاری که از خانه برجای می ماند. حَوْمَانَه: زمین درشتناک. دَرَّاج و مَتَلَم: نام دو مکان.
۲. رَقْمَتَيْن (مفردش رَقْمَه): نام دو مکان؛ یکی نزدیک بصره و یکی نزدیک مدینه. مَرَّاجِع و شَم: خالهای دوباره کوبیده شده (و شَم: خالی که با سوزن بر روی تن کوبند). نَوَاشِر (مفردش نَاشِرَه): رگهای دست. مِعْصَم: جای دستبند در دست، میخ دست.
۳. عَيْن (مفردش عَيْنَاء): درشت چشمان، گاووان وحشی که چشمانی درشت و سیاه دارند. آرام (مفردش رَئِم): آهوان سفید. أَطْلَاء (مفردش طَلَا): آهو برگان. مَجْتَم: جای آرمیدن حیوانات.
۴. حَجَّه: سال. لَأَي: کوشش و مشقت.
۵. أَثَافِي (مفردش أَثْفِيَه): دیگپایه ها. سُفْع (مفردش أَسْفَع): سیاه و دود گرفته. مَعْرَس: دیگدان. مِرْجَل: دیگ. نُؤِي: نهر کوچکی که گرد خانه ها می کنند تا آب به خانه ها نفوذ نکند. جِدْم: اصل و بن هر چیز. لَمْ يَتَلَم: خراب نشده است.
۶. اِنْعِم صَبَاحًا: صبحت به خیر باد، بامدادت خوش باد.
۷. ظَعَانِن (مفردش ضَعِينَه): مسافران، زنانی که با کجاوه سفر می کنند. عَلِيَاء: زمین مرتفع. جُرْئِم: نام آبی از آن بنی اسد.
۸. قَنَان: نام کوهی از آن بنی اسد. حَزَن: زمین سخت و ناهموار.
۹. اَنْمَاط (مفردش نَمَط): پارچه های رنگین که بر کجاوه کشند. عِتَاق (مفردش عَتِيق): نیکو و برگزیده. كَلَه: خیمه یا پرده ای که از پارچه نازک باشد. وِرَاد (مفردش وَرْد): گلگون، قرمز. مُشَاكَهَة: مشابهت.
۱۰. وَرَّكَن: بر سرین مرکبها سوار شده اند. سوبان: نام زمینی مرتفع در دیار بنی تمیم. دَل: ناز و کرشمه.
۱۱. وادی الرّس: نام وادی است.
۱۲. مَلْهِي: لهو یا مکان لهو. اَنِيْق: اعجاب انگیز. مُتَوَسِّم: آن که از روی هوشیاری و کنجکاوی نگرد.
۱۳. فُنَات: تکه پاره ها، خرد و ریزها. عَهْن: پشم رنگ شده. فَنَا: عنب الثعلب، میوه تاجر یزی.
۱۴. زُرُق (مفردش أُرُق): کبود، صفت آب صافی است. جِمَام (مفردش جَم): آنچه جمع شود و زیاد شود. وَضْع العَصِي: عصا بر زمین نهادن، کنایه از اقامت گزیدن. مُتَحَيِّم: آن که خیمه به پا کند.
۱۵. ظَهْرَن: فرارفتند. جَزَعَن: بریدند، طی کردند. قَيْن: صنعتگر، آهنگر، در اینجا به معنی رحل است. قَشِيْب: جدید. مُفَام: گشاده، پهن.
۱۶. جُرْهُم: قبیله قدیمی عرب که اسماعیل از آنان زن گرفت. این قبیله از یمن آمد و در حوالی مکه سکونت گزید.
۱۷. سَحِيْل: رشته یکتا، کنایه از ضعف. مُبْرَم: رشته تابیده از چند رشته دیگر، کنایه از شدت و

قوت.

۱۸. عَبَسَ وَذُبْيَانَ: نام دو قبیله از عرب که سالها میانشان جنگ و کشاکش بود. مَنَشَمٌ: نام زنی عطر فروش که يك بار گروهی آهنگ جنگ کردند و برای بستن پیمان از او عطر خریدند و دستان خود را به آن آغشته کردند و پیمان پایداری بستند.

۱۹. سَلِمٌ: صلح.

۲۰. عُقُوقٌ: عصیان، نافرمانی. مَأْتَمٌ: گناه.

۲۱. مَعَدٌّ: پسر عدنان، از اجداد عربهای عدنانی. عَلِيَا مَعَدٌّ: ریاست مَعَدِّ. هُدَيْتُمَا (جمله دعایی است): خدایتان هدایت کناد.

۲۲. تُعْفَى: محو می شود. کُلُومٌ (مفردش کَلَمٌ): جراحات. مِثِينٌ (مفردش مِأَه): صدها. تنجیم: پاره پاره گزاردن وام.

۲۳. لَمْ يَهْرَيْقُوا: نریخته اند. مِخْجَمٌ: شاخِ حجامت.

۲۴. تَلَادٌ: مال موروث. مَعَانِمٌ (مفردش مَعْنَمٌ): غنایم. إِفَالٌ (مفردش أَقِيلٌ): شتران کم سن و سال. مُزَنَمٌ: شتری که گوش او را شکافته باشند.

۲۵. أَحْلَافٌ (مفردش حَلِيفٌ): همسوگندان، همپیمانان، مراد قبایل اَسَدٌ و غَطَفَانٌ و طَيِّءٌ است.

۲۸. دُقْتَمٌ: چشیدید، تجربه کردید. مُرْجَمٌ: مظنون، پنداشته شده.

۲۹. تَضْرَى: از «ضَرْبٌ» به معنی شدت جنگ و افروخته شدن آتش آن. تَضْرَمٌ: شعله می کشد.

۳۰. تَعْرُكُكُمُ: شما را خرد می کند. ثِفَالٌ: چرمی که زیر آسیاب می افکنند تا آنچه آرد می کند بر روی آن ریزد. تَلْفَحٌ: آبستن می شود. كِشَافٌ: آبستن شدن شتر دوبار در سال. تَتْتُمُ (از مصدر اِتَامٌ): توأمان می زاید.

۳۱. أَشَامٌ: بسیار شوم. احمر عاد: مراد کسی است از قوم ثمود که ناقه صالح پیامبر آن قوم را پی کرد (شاعر از عاد، ثمود را اراده کرده است).

۳۲. تَغْلِيلٌ: غله می دهد. قَفِيزٌ: کیلی است.

۳۳. جَرٌّ: جنایت کرد. لَا يُؤَاتِيهِمْ: با ایشان موافقت نمی کند.

۳۴. كَشَحٌ: پهلو. مُسْتَكِنَةٌ: نیت در دل نهان داشته شده.

۳۵. مُلْجَمٌ: ساز و لگام دار.

۳۶. شَدٌّ: حمله کرد. لَمْ يُفْزِعْ: نترسانیده است. أَمْ قَشَعَمٌ: جنگ، نیز کنیه مرگ است.

۳۷. شَاكِيٌّ (از شوكت): نیرومند، صاحب قوت. شَاكِي السَّلَاحِ: تمام سلاح، سراپا مسلح. مُقَدَّفٌ: در حوادث به این سو و آن سو گسیل شده. لَيْدٌ (مفردش لَيْدَةٌ و لَيْدَةٌ): یال شیر. أَظْفَارٌ (مفردش ظْفَرٌ و ظْفُرٌ): ناخنها، چنگالها.

۳۸. جَرِيءٌ: دلیر.

۳۹. ظَمءٌ: عطش، مدت میان دو نوبت آب خوردن شتر. غِمَار (مفردش غَمْر): آب بسیار. تَفَرُّی: می‌شکافد، در اینجا مراد به پایان رسیدن است.
۴۰. مَنایَا (مفردش مَنیَّه): مرگها. اَصْدَرُوا: بازگردانیدند. کَلَأُ: گیاه. مُسْتَوْبِلٌ: ناگوارنده. مُتَوَخَّمٌ: ناگوارکننده طعام.
۴۳. یَعْقِلُونَهُ (از عَقْل به معنی دیه): خونبهای او را می‌پردازند. صَحیحَات: اشتران بی عیب. طَالَعَات: فراروندگان. مَخْرِمٌ: راه کوهستانی.
۴۴. حِلَالٌ (مفردش حَال): گروهی از مردم که در جایی فرود آمده باشند. یَعِصِمُ: حفظ می‌کند. طَرَقَتْ: هنگام شب آمد. مُعْظَمٌ: امر عظیم.
۴۵. ضِغْنٌ: کینه‌ای که در دل نهان است. تَبِلٌ: کینه. جَارِمٌ: جرم‌کننده. مُسَلِّمٌ: فروگذارده شده، خوار شده.
۴۸. حَبِطٌ: بیراه رفتن، کژروی. عَشَوَاءٌ: شتر شبکور. تَمَّتْهُ: او را می‌میراند. یَهْرَمُ: پیر می‌شود.
۴۹. لَمْ یُصَانِعْ: مدارا نکرده است. یُضْرَسُ: زیر دندان خرد می‌شود. اُنْیَابٌ (مفردش نَاب): دندانهای نیش. مَنَسِمٌ: سُم شتر.
۵۲. لَا یَتَجَمَّعُ: تردید نمی‌کند.
۵۵. زِجَاجٌ (مفردش زُجْجٌ): آهنی که در ته نیزه است. عَوَالِی (مفردش عالیه): جایی از نیزه که سر نیزه بر آن قرار دارد. لَهْدَمٌ: سرنیزه بلند و برنده.
۶۱. سَفَاهَةٌ: سفاهت.
۶۲. تَسْأَلُ: خواهندگی کردن.

لَبِيدُ بِنِ رَبِيعَةَ

ابو عقیل لبید بن ربیعۃ العامری یکی از شاعران نامدار جاهلی است. پدرش ربیعۃ المعتبرین از بخشندگان عرب و خالش مُلَاعِبُ الْأَسِنَّه از شجعان این قوم است. لبید جود و سخا را از پدر و شجاعت و مردانگی را از خال خود به میراث داشت. او پیامبر اسلام را درک کرد و همراه وفد بنی عامر خدمت او رسید و اسلام آورد و قرآن را از بر کرد و از شعر سرودن توبه کرد. در زمان خلافت عمر بن الخطاب به کوفه رفت و در آنجا سکونت گزید. در اوایل خلافت معاویه به سال ۴۱ هـ درگذشت. گویند یکصد و سی سال زیسته است. او را دیوانی است و قصیده معروف او همان معلقه اوست.

معلقه لبید بن ربیعہ

۱. خانہ‌های یاران، آنجا که لختی می‌آرمیدند و می‌گذشتند و آنجا که مدتی درنگ می‌کردند، ویران گردیده و آثارشان محو شده است. دریغا در سرزمین منی، بر دامنه کوه‌های غول و رجام، دیگر اثری از آنها نیست.
۲. بر دامنه ریّان، از اطراف آبگذرها پراکنده شده‌اند. آثار این دیار چون نقشی بر سنگ هویدا است.
۳. بر این سرزمین، از آن وقت که یاران رخت سفر بسته‌اند، سالهای درازی گذشته است، با ماههای حلال و ماههای حرامش.
۴. اینک بر آثار خانه‌هاشان گیاه روییده است: بارانهای آغاز بهار بر آن باریده و ابرهای تندرخیز — با بارانهای تند و بارانهای نرم — بر آن سایه افکنده است؛ ابرهایی که در زمستان شب هنگام بر آسمان ظاهر می‌شوند و ابرهایی که در بهار به هنگام روز نمودار می‌گردند و بر آفاق کسوت قیرگون می‌پوشند و ابر شامگاهی تابستان که از یک جانب آسمان می‌غرّد و ابری دیگر از جانب دیگر پاسخش می‌دهد.
۶. در آنجا که باران باریده خردل روییده و در دوسوی آن وادی شترمرغها بیضه نهاده و جوجه بر آورده‌اند و غزالان بره آهوان زاییده‌اند.
۷. پس از آنان، گاوان درشت چشم وحشی بچه‌های خود را آسوده و بی خیال در زیر پستانهای خود شیر می‌دهند و اینک آن دیار چراگاه آنهاست.
۸. آنگاه که سیل از کوه فروغلتید، چون قلمی که بر روی کاغذ کلماتی ظاهر سازد، آثار خانه‌ها را از زیر ریگها نمودار ساخت.

۹. یا چون خالکوبی که برای نمودار ساختن نقش و نگارها رنگ سیاه خود را بر دستها کشد.
۱۰. من ایستادم و با قلبی دردناک پرسیدم: ای ریگهای صحرا و ای ویرانه‌های متروک، از آن یاران چه خبر؟ اما چگونه می‌توان از سنگهای سختی که هرگز سخن نمی‌گویند، سخن پرسید؟
۱۱. چه زود از این سرزمین کوچ کردند و خانه‌ها از آنان تهی شد، در حالی که روزگاری همه در اینجا جمع آمده بودند. تنها نهر کوچکی را که در اطراف خیمه‌ها کنده بودند و بوته‌های خاری را که با آن روزنه‌ها را می‌بستند بر جای گذاشته‌اند.
۱۲. وقتی که قبیله کوچ می‌کرد، دیدار زنانی که دسته‌دسته، هماهنگ با صدای خیمه‌های بسته بر اشتران، به هودجها هجوم می‌آوردند، آتش شوق در تو می‌انگیخت.
۱۳. بر هودجهایشان پوششی از بافته‌های گرانبها سایه افکنده بود؛ پرده‌ای نازک و لطیف تا کجاوه‌نشینان از تابش خورشید آزرده نشوند.
۱۴. چشمان سیاهشان به چشمان گاو و وحشی توضیح می‌مانست، یا آهوان و جره به هنگامی که واپس می‌نگرند و بره‌های خود را می‌جویند.
۱۵. کاروان به راه افتاد و از سرابی به سرابی دیگر رانده شد. اشترانشان، وقتی در کران بیابان در تلالو سرابها دیده شوند، چون درختان گز و صخره‌های عظیم وادی بیشه هستند.
۱۶. ای دل من، از نوار، آن که فرسنگها دور شده ورشته وصال گسیخته است، چه در یاد داری؟
۱۷. ای شاعر هجران کشیده! چگونه به او دست خواهی یافت؟ آن دلدار مری‌گاه در قید و گاه در حجاز است.
۱۸. شاید نوار اکنون در شرق کوههای بلاد طی خیمه زده باشد، یا بر کوه مُحَجَّر، یا کوه فَرْدَه و سرزمین رُخام.
۱۹. اگر به سوی یمن رفته باشد، بسا که اکنون در صُوائِق، در کنار وِخافُ القَهر یا در طَلْخام سکونت گزیده باشد.
۲۰. از کسی که دوستی اش در معرض زوال بود امید بُر و بدترین دوستان آن کس است که چون دوست خود را نیازمند خویش بیند، از او ببرد.
۲۱. آن را که با تو از در مدارا درآمد — هر چند به ظاهر بود — به محبتی تمام بنواز.

- زیرا هرگاه که در دوستی اش فتوری رخ دهد از او توانی برید.
۲۲. اگر خواهی از این بی وفا یاران بگریزی، بر ناقه‌ای نشین که از طول سفر گوشتش تکیده و پشت و کوهانش لاغر شده باشد.
۲۳. آن سان که از لاغری، استخوانهایش از زیر پوست نمایان گشته و ساقبندهایش از شدت تعب پاره و فرسوده شده باشد.
۲۴. با این همه، در رفتار چون ابر گلگون بی بارانی است که دروزش بادهای جنوبی در آسمان پرواز می کند.
۲۵. یا چون گورخر آبستنی است که پستانهایش شیر برآورده و شوی سفید-سرنش او را گاه به سُم و گاه به دندان می راند.
۲۶. و تا گورخران دیگر را به او تجاوز نباشد، آن قدر با دندانش می آزارد تا بالای ته‌ای بگریزد. این عصیان و سردی را که اکنون در او می بیند، چون با اشتها و میلی که پیش از این داشت می سنجد، درباره او به شك می افتد.
۲۷. گورخر بر بلندبهای ساکت و خالی تَلَبُوت فرامی رود و از دیدن سنگچینه‌های راهنما می هراسد، زیرا صیادان خود را در این گونه جایها پنهان کنند.
۲۸. پس گورخر و ماده‌اش بر آن بلندی سراسر شش ماه پاییز و زمستان را بی آب می گذرانند. روزه آنها چه دیر کشد!
۲۹. آنگاه عزم جزم می کنند که به طلب آب و گیاه از آن پشته فرود آیند. آری چون عزم استوار بود، مقصود به حاصل آید.
۳۰. آنگاه بادهای گرم تابستان وزان گردد و خارهای صحرا سمهایشان را بخرشد.
۳۱. چون به سوی آبشخور تاخت آرند، گردی که به دنبالش کشیده می شود مانند دودی است که از مشعلی فروزان برجای ماند.
۳۲. گویی آن مشعل را از پشته‌ای هیزم تر و خشکِ عَرَفَج، در مهب باد شمال افروخته‌اند، که دودناک و پراآتش است.
۳۳. گورخر ماده‌اش را از بیم آنکه مباد باز پس ماند پیشاپیش می راند، که او را عادت این بوده است.
۳۴. آنگاه به سوی آب روند و از میان نهر بگذرند و به چشمه‌ای لبالب از آب و پوشیده در گیاه درآیند.
۳۵. و از آن چشمه که در درون نیزار است و نیهای فروخته و ایستاده بر آن سایه افکنده‌اند، آب نوشند.
۳۶. آیا ناقه من در رفتار بدان گورخر مانند یا آن گاو وحشی که بچه خود را رها کرده،

- با گاوان دیگر به چرا رفته و کار خود به گاونری که پیشاپیش گله است سپرده و درنده بچه او را ربوده و او اکنون به جست و جوییش در تکاپوست؟
۳۷. ماده گاو وحشی، با آن بینی واپس رفته اش، بچه خود را گم کرده و اینک میان ریگستانها می گردد و ناله می کند.
۳۸. او بچه خود را می جوید که سری سیاه و تنی سفید دارد و در حالی که گرگهای سیری ناپذیر، اعضایش را از هم گسیخته اند، خاک آلوده بر زمین افتاده است.
۳۹. آری گرگهای درنده به ناگاهش ربوده و از هم بردیده اند، به راستی تیری که از کمان مرگ بجهد خطا نکند.
۴۰. آنگاه بارانی سخت فروبارد، بارانی که بیشه ها را سیراب کند و آن گاو وحشی در زیر باران بماند.
۴۱. در شبی که ابر، ستارگانش را پوشیده است، باران مداوم بر پشت گاو وحشی فرومی ریزد.
۴۲. او به درختی بلند، دور از راه که در پایان تپه ریگی رسته است، پناه می برد و می خواهد خود را در زیر شاخه هایش جای دهد، اما به سبب ریزش باران و وزیدن باد از این کار بازماند.
۴۳. تن سفید باران خورده اش در تاریکی نیم رنگ آغاز شب چون مروارید درخشانی است که از گردنبندی جدا شده باشد.
۴۴. چون تاریکی رخت بر بندد و صبح بر دمد، از میان خاکهای گلناک برخیزد، در حالی که دست و پایش بر روی گلهای می لغزد.
۴۵. هفت روز و هفت شب تمام، پی در پی به دنبال بچه خود در اطراف غدیرهای صُعائِد سرگردان بماند.
۴۶. زان سپس از یافتن نومید گردد و پستانهای پرشیرش خشک و فسرده شوند. خشکی پستانش نه از آن روست که بچه خود را شیر داده و از شیر بازگرفته است، بلکه به سبب از دست دادن اوست.
۴۷. آنگاه آواز خفیف آدمیان به گوشش رسد و نداند که از کجاست. پس بترسد و برمد. زیرا بنی نوع انسان بزرگترین آفت این وحشیان هستند.
۴۸. او پندارد که دشمن با سگان شکاری اش هم از پیش است و هم از پس.
۴۹. چون صیادان یقین کنند که دیگر تیرشان به او نخواهد رسید، سگان گوش-فروخفته با قلاده های چرمین تعلیم یافته خود را از پی اش رها سازند.
۵۰. سگان به اورسند و اوشا خهایی را که در بلندی و تیزی به نوزه مانند به سوی آنها

- کند،
۵۱. تا سگان را از خود دور سازد، زیرا یقین دارد که اگر آنها را نراند مرگش فراخواهد رسید.
۵۲. گاو وحشی یکی از آن سگان را به نام «کساب» در خون غرقه کند و دیگر را به نام «سُخام» بر جای سرد سازد.
۵۳. من بر پشت این ناقه‌ام که گاه در رفتار چون گورخر است و گاه چون گاو وحشی، می‌نشینم و چاشتگاه، هنگامی که تلالو سرابها در دوردست بیابان می‌رقصد و تپه‌ها حله آن را می‌پوشند،
۵۴. از بی کارهای خود می‌روم و در کار درنگ نمی‌کنم، اگر چند از زبان ملامتگران در امان نباشم.
۵۵. آیا نوار نمی‌دانست که من با آنان که راه وفا می‌سپزند، وفا می‌کنم و با آنان که طریق بی‌وفایی می‌سپزند، بی‌وفایی می‌کنم؟
۵۶. چون از سرزمینی خشنود نباشم، آن را ترک می‌کنم، مگر آنکه مرگ امانم ندهد.
۵۷. و تو ای نوار، نمی‌دانی چه شبهای خوشی داشته‌ام — شبهایی نه گرم و نه سرد — و آن شبها را با ندیمان خویش به سحر آورده‌ام.
۵۸. شب را زنده می‌داشتم و به خانه باده فروش می‌رفتم و باده‌ای تنگیاب و گران می‌نوشیدم.
۵۹. باده‌ای گران در خیکهای تیره‌رنگ یا خمهای قیراندود می‌خریدم. آنگاه مهر از سر خمها گرفته می‌شد و شراب آن قدح قدح به کام میگساران می‌ریخت.
۶۰. بسا با شرابی صافی صبو حی می‌زدم و کنیز عود نوازم با انگشتان خود ابریشم عودش را به لرزش می‌آورد.
۶۱. پیش از آنکه خروس سحر بانگ برآورد، من دست به می می‌بردم و پیایی می‌نوشیدم. در این هنگام، صبح خیزان تازه از خواب گران چشم می‌گشودند.
۶۲. بسا بامدادان سرد که بادهای شمال وزیدن می‌گرفت، با طعام گرمی که انفاق می‌کردم، مردمان را از سورت سرما در امان می‌داشتم.
۶۳. به حمایت از قبيله برخاستم و اسب پيشتاز من، که لگام و افسارش در دست من بود، سلاح مرا حمل می‌کرد.
۶۴. دیده‌وری را بر کوهی پیچیده در غبار فرارفتم، چندان که به دشمن بسیار نزدیک شدم.
۶۵. و من بر آن قله ایستاده بودم، تا آنگاه که خورشید روی به خوابگاه مغرب نهاد و

- تاریکی بر تلها و پشته‌های پرمخافت پرده افکند.
۶۶. چون شب فرا رسید، از کوه فرود آمدم، بر زمینی هموار. اسبم گردن افراشته بود و در این حال به نخل بلند بی برگی می‌مانست که رطب چینان از بردن بر او فرومانند.
۶۷. بر اسبم نشستم و چونان شتر مرغ به تاختش در آوردم. و چون گرم رفتن آغازید و سبک رفتار گشت،
۶۸. پوستی که به جای زین بر پشتش بسته بودم در زیر رانهایم لغزید و سینه‌اش عرق بر آورد و تنگ چرمینش از عرق تر شد.
۶۹. خنگ رهنورد من آن چنان به نشاط آمده بود که هر بار گردنش را بالای می‌گرفت و چنان می‌دوید که گویی کبوتری تشنه به سوی آبشخور پرواز می‌کند.
۷۰. چه بسا مجلسها که بیشتر غریبان بودند و مجلس نشینان یکدیگر را نمی‌شناختند ولی همگان را امید عطا و بیم منقصت بود.
۷۱. مردانی سترگردن چون شیر و سخت کینه که در ستیز و مفاخرت مانند جنیان بدی سرسخت و پایدار بودند.
۷۲. و چون لبها به سخن گشوده می‌شد، من دعوی باطلشان را رد می‌کردم و گفتار بحقشان را تصدیق. و گردنفرزان آنان را بر من مفاخرتی نبود.
۷۳. چه بسا اشتری که شایان آن بود تا بر سرش قمار شود و من به یاران خود فرمان دادم تا او را با همان تیرهای قمار نحر کنند.
۷۴. آن تیرها را می‌خواهم تا اشتری سترون را، یا اشتری زاینده را، با آنها بکشم و میان همسایگان تقسیم کنم.
۷۵. مهمانان و همسایگان چون به مهمانسرای من درآیند، گویی هنگام بهار بر مرتع پر نعمت تباله فرود آمده‌اند.
۷۶. به طناب خیمه من پناه آورند: مسکینانی ژنده‌پوش که در لاغری چون اشتران واپس مانده از کاروانند و در ناتوانی چون ناقه‌هایی هستند که بر سر گور صاحبانشان می‌بندند تا بمیرند.
۷۷. در زمستان که بادهای سرد از هر سو وزیدن گیرد، کاسه‌های خلیج مانند لبریز از طعام را که تکه‌های گوشت بر سرشان نمودار است فراپیش یتیمان می‌نهم.
۷۸. چون قبایل در مکانی گرد آیند، پیوسته مردی بزرگ از ما که کارهای سترگ می‌کند در میان آنهاست، مردی که قوام کارها بدوست.
۷۹. و چون بخواهد غنیمتی را میان قبیله تقسیم کند، حق عشیره را ادا می‌کند و

۸۰. چون از حق کسی بکاهد و به دیگری بیفزاید، کس در حکم او چون و چرا نکند. و این از فضل اوست. علاوه بر آن پیوسته کریمانی که یاران خود را به کرم یاری کنند از قبیله ما بوده‌اند؛ مردانی بخشنده و نرمخوی که کسب معالی را غنیمت شمرند.
۸۱. از خاندانی که کسب معالی سنت اجدادی آنهاست. آری، هر قومی را سنتی است و پیشوایی.
۸۲. دامن عرضشان آلوده نشده است و افعالشان ناپسندیده نیست، زیرا که عقولشان را با هوس الفی نباشد.
۸۳. ای دشمن حریص، بدانچه خداوند مقدر ساخته خرسند باش، زیرا آن که روزیها و خوبیها را میان مردم تقسیم کرده آگاه‌تر است.
۸۴. و چون خداوند قَسَام، امانت را میان قومی تقسیم کند، ما بهره بیشتر بریم.
۸۵. خداوند برای ما کاخی از شرف برافراشته که در رفعت سر به اوج آسمان کشیده است. همه افراد قبیله ما از خرد و کلان در این کاخ رفیع جای دارند.
۸۶. چون قبیله را حادثه‌ای پیش آید، خاندان ما دفع آن را بسنده‌اند. آنان هم سواران دلاورند و هم داوران.
۸۷. چون سالهای سخت به درازا کشد، آنان همسایگان فقیر و زنان بی‌شوی را باران بهاراند.
۸۸. و بهنگام، دست اتحاد به هم دهند، تا حاسدان اندیشه سعایت از سر به‌در کنند و فرومایگان به دشمن نگریند.

معلقة لبيد

- | | | |
|----|---|--|
| ١ | عَفَتِ الدِّيَارُ مَحَلُّهَا فَمَقَامُهَا | بِنِي تَأَبَّدَ غَوْهَا فَرَجَامُهَا |
| ٢ | فَمَدْفَعُ الرِّيَّانِ عُرِّي رَسْمُهَا | خَلَقًا كَمَا ضَمِنَ الوُجِي سِلَامُهَا |
| ٣ | دِمْنٌ تَجَرَّمَ بَعْدَ عَهْدِ أَنيسِهَا | حَجَجُ خَلَوْنَ حَلَالُهَا وَحَرَامُهَا |
| ٤ | رُزِقَتْ مَرَابِيعَ النَّجُومِ وَصَابِهَا | وَدُقُ الرَّرَاوَعِدِ جَوْدُهَا فَرِهَامُهَا |
| ٥ | مِنْ كُلِّ سَارِيَةِ وَغَادٍ مُدَجِّنِ | وَ عَشِيَّةٍ مُتَجَابِبِ إِرْزَامُهَا |
| ٦ | فَعَلَا فُرُوعُ الأَيْهَقَانِ وَأُطْفَلَتْ | بِالْمَجْلَهَتَيْنِ ظِبَاؤُهَا وَنَعَامُهَا |
| ٧ | وَ العَيْنُ سَاكِنَةٌ عَلَى أَطْلَانِهَا | عُودًا تَأَجَّلُ بِالْفَضَاءِ بِهَامُهَا |
| ٨ | وَ جَلَا السَّيُولُ عَنِ الطَّلُولِ كَانَهَا | زُبُرٌ تُجَدُّ مُتُونَهَا أَقْلَامُهَا |
| ٩ | أَوْ رَجَعُ وَاشِمَةِ أُسْفٍ نَوُورُهَا | كَيْفَا تَعَرَّضَ فَوْقَهُنَّ وَشَامُهَا |
| ١٠ | فَوَقَفْتُ أَسْأَلُهَا، وَ كَيْفَ سُؤْلُنَا | صَمًّا خَوَالِدَ مَايِبِينَ كَلَامُهَا |
| ١١ | عَرِيَّتَ وَ كَانَ بِهَا الجَمِيعُ فَأَبْكَرُوا | مِنْهَا وَ عُودِرَ نُؤْيُهَا وَ ثَمَامُهَا |
| ١٢ | شَاقَتَكَ طُغْنُ الحَيِّ حِينَ تَحْمَلُوا | فَتَكَنَسُوا قُطْنًا تَصِرُ خِيَامُهَا |
| ١٣ | مَنْ كُلَّ مُحْفُوفٍ يُظِلُّ عَصِيَّهُ | زَوْجٌ عَلَيْهِ كِلَّةٌ وَقِرَامُهَا |
| ١٤ | زُجَلًا كَانَ نِعَاجٌ تُوضَحُ فَوْقَهَا | وَظِبَاءٌ وَجَرَةٌ عُطْفًا أَرَامُهَا |
| ١٥ | حُفِرَتْ وَ زَايِلُهَا السَّرَابُ كَانَهَا | أَجْزَاعُ بَيْشَةَ أَثْلُهَا وَرِضَامُهَا |

- ١٦ بَلْ مَا تَذَكَّرُ مِنْ نَوَارٍ وَقَدْ نَأَتْ
 ١٧ مُرِيَّةٌ حَلَّتْ بِفَيْدٍ وَجَاوَرَتْ
 ١٨ بِمَشَارِقِ الْجِبَلَيْنِ أَوْ بِمُحَجَّرِ
 ١٩ فَصُورَاتِ إِنْ أَيْمَنْتَ فَمِظَنَّةٌ
 ٢٠ فَاقْطَعْ لُبَانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَضَلَّهُ
 ٢١ وَاحْبُ الْمُجَامِلِ بِالْجَزِيلِ وَصَرْمُهُ
 ٢٢ بِطَلِيحِ أَسْفَارٍ تَرْكُنْ بَقِيَّةَ
 ٢٣ وَإِذَا تَغَالَى لِحْمُهَا وَتَحَسَّرَتْ
 ٢٤ فَلَهَا هِبَابٌ فِي الرِّزَامِ كَأَنَّهَا
 ٢٥ أَوْ مُلِيعٌ وَسَقَتْ لِأَحْقَبِ لَاحَهُ
 ٢٦ يَعْلُو بِهَا حَدَبَ الْإِكَامِ مُسْحَجٌ
 ٢٧ بِأَحْزَةِ الثَّلْبُوتِ يَرْبَأُ فَوْقَهَا
 ٢٨ حَتَّى إِذَا سَلَخَا جُمَادَى سِتَّةَ
 ٢٩ رَجَعَا بِأَمْرِهِمَا إِلَى ذِي مِرَّةٍ
 ٣٠ وَرَمَى دَوَابِرَهَا السَّفَا وَتَهَيَّجَتْ
 ٣١ فَتَنَازَعَا سَبِطًا يَطِيرُ ظِلَالُهُ
 ٣٢ مَشْمُولَةٍ غُلَّتْ بِنَايَتِ عَرْفَجٍ
 ٣٣ فَمَضَى وَقَدَمَهَا وَكَانَتْ عَادَةً
 ٣٤ فَتَوَسَّطَا عُرْضَ السَّرِيِّ وَصَدَعَا
 ٣٥ مَخْفُوفَةً وَسَطَ الْيَرَاعِ يُظَلِّهَا
 ٣٦ أَفْئِكَ أَمْ وَحَشِيَّةَ مَسْبُوعَةَ
 ٣٧ خَنْسَاءَ ضَيَّعَتِ الْفَرِيرَ فَلَمْ يَرْمِ
 ٣٨ لُعْفَرٍ قَهْدٍ تَنَازَعَ شِلْوَهُ
- وَتَقَطَّعَتْ أَشْبَابُهَا وَرِمَامُهَا
 أَهْلَ الْحِجَازِ فَأَيْنَ مِنْكَ مَرَامُهَا
 فَتَضَمَّنْتَهَا فَرْدَةً فَرُخَامُهَا
 فِيهَا وَحَافُ الْقَهْرِ أَوْ طِلْخَامُهَا
 وَلَشَرُّ وَاصِلِ خَلَّةٍ صَرَامُهَا
 بَاقٍ إِذَا ظَلَعَتْ وَزَاعُ قِوَامُهَا
 مِنْهَا فَأَحَقُّ صُلْبُهَا وَسَنَامُهَا
 وَتَقَطَّعَتْ بَعْدَ الْكِلَالِ خِدَامُهَا
 صَهْبَاءُ خَفَّ مَعَ الْجَنُوبِ جَهَامُهَا
 طَرْدُ الْفُحُولِ وَضَرْبُهَا وَكِدَامُهَا
 قَدْ رَابَهُ عَصِيَانُهَا وَوِحَامُهَا
 قَفَرَ الْمَرَاقِبِ خَوْفُهَا آرَامُهَا
 جَزَاءَ فَطَالِ صِيَامُهَا وَصِيَامُهَا
 حَصِيدٍ وَنُجْحُ صَرِيَّةِ إِبْرَامُهَا
 رِيحُ الْمَصَايِفِ سَوْمُهَا وَسِيَامُهَا
 كَدُخَانِ مُشْعَلَةٍ يُشَبُّ ضِرَامُهَا
 كَدُخَانِ نَارٍ سَاطِعِ أَسْنَامُهَا
 مِنْهُ إِذَا هِيَ عَرَدَتْ إِقْدَامُهَا
 مَسْجُورَةٌ مُتَجَاوِرًا قَلَامُهَا
 مِنْهُ مُصْرَعٌ غَابَةِ وَقِيَامُهَا
 خَذَلَتْ وَهَادِيَةَ الصُّوَارِ قِوَامُهَا
 عُرْضَ الشَّقَاتِقِ طَوْفُهَا وَبُعَامُهَا
 غُبْسٌ كَوَاسِبٌ لِأَيْمَنِ طِعَامُهَا

- ٣٩ صادَفَنَ مِنْهَا غِرَّةً فَاصْبَنَهَا
 ٤٠ باتَتْ وَاَسْبَلَ وَاِكِفَ مِنْ دِيمَةٍ
 ٤١ يَعْلُو طَرِيقَةَ مَتْنِهَا مُتَوَاتِرٌ
 ٤٢ تَجْتَأُفُ أَصْلًا قَالِصًا مُتَبَيِّدًا
 ٤٣ وَتُضِيءُ فِي وَجْهِ الظَّلَامِ مُنِيرَةً
 ٤٤ حَتَّى إِذَا انْحَسَرَ الظَّلَامُ وَاسْفَرَّتْ
 ٤٥ عَلَيْهِتْ تَرَدَّدُ فِي نِهَاءِ صُعَائِدٍ
 ٤٦ حَتَّى إِذَا يَبَسَتْ وَاسْحَقَ حَالِقُ
 ٤٧ فَتَوَجَّسَتْ رِزُّ الأَنِيسِ فِرَاعِهَا
 ٤٨ فَغَدَّتْ كِلَا الفَرَجَيْنِ تَحْسَبُ أَنَّهُ
 ٤٩ حَتَّى إِذَا يَبَسَ الرِّمَاءُ وَارْسَلُوا
 ٥٠ فَلِحِقْنَ وَاعْتَكَّرَتْ لَهَا مَدْرِيَّةٌ
 ٥١ لِيَتَذَوْدَهُنَّ وَأَيَقَنَتْ إِنْ لَمْ تَذُدْ
 ٥٢ فَتَقْصَدَتْ مِنْهَا كَسَابَ فَضُرَّجَتْ
 ٥٣ فَبِتْلَكَ إِذْ رَقَصَ اللِّوَامِعُ بِالضَّحَى
 ٥٤ أَقْضِي اللُّبَانَةَ لَا أَفْرَطُ رَيْبَةً
 ٥٥ أَوْلَمْ تَكُنْ تَدْرِي نَوَارُ بَأَنِّي
 ٥٦ تَرَكَ أَمِكِنَةَ إِذَا لَمْ أَرْضَهَا
 ٥٧ بَلْ أَنْتِ لَا تَدْرِينَ كَمْ مِنْ لَيْلَةٍ
 ٥٨ قَدْ بَتَّ سَامِرَهَا وَغَايَةَ تَاجِرِ
 ٥٩ أَغْلِي السِّبَاءَ بِكُلِّ أذْكَنَ عَاتِقِ
 ٦٠ بِصُبُوحِ صَافِيَةٍ وَجَذْبِ كَرِينَةٍ
 ٦١ بَاكَرْتُ حَاجَتَهَا الدَّجَاجَ بِسُحْرَةٍ
 إِنَّ المَنَايَا لَا تَطِيشُ سِيَاهُمَا
 يُرْوِي الخَمَائِلَ دَائِمًا تَسْجَامُهَا
 فِي لَيْلَةٍ كَفَرَ النُّجُومُ غَمَامُهَا
 بِعُجُوبِ انْقِصَاءِ يَمِيلُ هَيَامُهَا
 كَجَمَانَةِ البَحْرِيِّ سَلَّ نِظَامُهَا
 بَكَرَتْ تَزَلُّ عَنِ الثَّرَى أَزْلَامُهَا
 سَبْعًا تَوَامًا كَامِلًا أَيَامُهَا
 لَمْ يُبْلِهِ إِرْضَاعُهَا وَفِطَامُهَا
 عَنِ ظَهْرِ غَيْبٍ وَالأَنِيسُ سَقَامُهَا
 مَوْلَى المَخَافَةِ خَلْفُهَا وَأَمَامُهَا
 غُضْفًا دَوَاجِنَ قَافِلًا أَعْصَامُهَا
 كَالسَّمْهَرِيَّةِ حَدَّهَا وَتَمَامُهَا
 أَنْ قَدْ أَحَمَّ مِنَ الحُتُوفِ جِمَامُهَا
 بِدَمٍ وَغُودِرَ فِي المَكْرِ سُخَامُهَا
 وَاجْتَابَ أَرْدِيَةَ السَّرَابِ إِكَامُهَا
 أَوْ أَنْ يَلُومَ بِحَاجَةِ لَسَوَامُهَا
 وَصَالَ عَقْدَ حَبَائِلِ جَذَامُهَا
 أَوْ يَعْتَلِقُ بَعْضَ النُّفُوسِ جِمَامُهَا
 طَلَّقَ لَذِيذَ لَهْوِهَا وَنِدَامُهَا
 وَافَيْتُ إِذْ رُفِعَتْ وَعَزَّ مُدَامُهَا
 أَوْ جَوْنَةَ قُدِحَتْ وَفُضَّ خَتَامُهَا
 بِمَوْتَرٍ تَأْتَالُهُ إِبْهَامُهَا
 لِأَعْلٍ مِنْهَا حِينَ هَبَّ نِيَامُهَا

- ٦٢ وَغَدَاةٍ رِيحٍ قَدْ وَرَعَتْ وَقِرَّةٍ
٦٣ وَاقْدَحِيَّتِ الْحَيِّ تَحْمِلُ شِكْتِي
٦٤ فَعَلَوْتُ مُرْتَقِبًا عَلَى ذِي هَبْوَةٍ
٦٥ حَتَّى إِذَا أَلْقَتْ يَدًا فِي كَافِرٍ
٦٦ أَسْهَلْتُ وَانْتَصَبْتُ كَجِدْعٍ مُنِيفَةٍ
٦٧ رَفَعْتُهَا طَرْدَ النَّعَامِ وَشَلَّةٍ
٦٨ قَلَقْتُ رِحَالُهَا وَأَسْبَلَ نَحْرُهَا
٦٩ تَرَقَى وَتَطَعْنَ فِي الْعِنَانِ وَتَنْتَحِي
٧٠ وَكَثِيرَةً غَرَبَاوَهَا مَجْهُولَةٍ
٧١ غُلِبَ تَشَدُّرٌ بِالذُّحُولِ كَأَنَّهَا
٧٢ أَنْكَرَتْ بَاطِلُهَا وَبُوتُ بِحَقِّهَا
٧٣ وَجَزُورٍ أَيْسَارٍ دَعَوْتُ لِحَنِّهَا
٧٤ أَدْعُو بَيْنَ لِعَاقِرٍ أَوْ مُطْفِلٍ
٧٥ فَالضَّيْفُ وَالْجَارُ الْجَنِيبُ كَأَنَّمَا
٧٦ تَأْوِي إِلَى الْأَطْنَابِ كُلُّ رَذِيئَةٍ
٧٧ وَيُكَلِّوْنَ إِذَا الرِّيَّاحُ تَنَاقَحَتْ
٧٨ إِنَّا إِذَا التَّقَتِ الْمَجَامِعُ لَمْ يَزَلْ
٧٩ وَمُقَسَّمٌ يُعْطِي الْعَشِيرَةَ حَقَّهَا
٨٠ فَضْلًا وَذُو كَرَمٍ يُعِينُ عَلَى النَّدَى
٨١ مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آبَاؤُهُمْ
٨٢ لَا يَطْبَعُونَ وَلَا يَبُورُ فَعَالُهُمْ
٨٣ فَاقْنَعْ بِمَا قَسَمَ الْمَلِيكُ فَإِنَّمَا
٨٤ وَإِذَا الْأَمَانَةُ قُسِّمَتْ فِي مَعْشَرٍ
- قَدْ أَضْبَحَتْ بِيَدِ الشَّمَالِ زِمَامُهَا
فُرْطُ وَشَاحِي إِذْ غَدَوْتُ لِحَامُهَا
حَارِجٍ إِلَى أَعْلَابِيهِنَّ قَتَامُهَا
وَأَجْنَ عَوْرَاتِ الثُّغُورِ ظَلَامُهَا
جَرْدَاءٍ يَحْضَرُ دُونَهَا جِرَامُهَا
حَتَّى إِذَا سَخِنَتْ وَخَفَ عِظَامُهَا
وَإِبْتَلَّ مِنْ زَبَدِ الْحَمِيمِ حِرَامُهَا
وَرَدَ الْحَمَامَةَ إِذْ أَجَدَّ حَمَامُهَا
تُرْجِي نَوَافِلَهَا وَيُخْشَى ذَامُهَا
جِنُّ الْبَدِيِّ رَوَاسِيًا أَقْدَامُهَا
عِنْدِي وَلَمْ يَقْخَرْ عَلَيَّ كِرَامُهَا
بِمَغَالِقٍ مُتَشَابِهٍ أَجْسَامُهَا
بُذِلَتْ لِحَيْرَانِ الْجَمِيعِ لِحَامُهَا
هَبَطَ تِبَالَةٌ مُخْصِبًا أَهْضَامُهَا
مِثْلَ الْبَلِيَّةِ قَالِصٍ أَهْدَامُهَا
خُلْجًا تَمُدُّ شَوَارِعًا أَيْتَامُهَا
مِنَّا لِيَزَاذَ عَظِيمَةٍ جَشَامُهَا
وَمُغْذِمٌ لِحُقُوقِهَا هَضَامُهَا
سَمَحٌ كَسُوبُ رَغَائِبٍ غَنَامُهَا
وَلِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَإِمَامُهَا
إِذْ لَا يَمِيلُ مَعَ الْهَوَى أَحْلَامُهَا
قَسَمَ الْخَلَائِقَ بَيْنَنَا عَلَامُهَا
أَوْفَى بِأَوْفَرِ حَظَّنَا قَسَامُهَا

۸۵	فَبَنِي لَنَا بَيْتًا رَفِيعًا سَمَكُهُ	فَسَا إِلَيْهِ كَهْلُهَا وَغُلَامُهَا
۸۶	وَهُمُ السَّعَاءُ إِذَا الْعَشِيرَةُ أَفْطَعَتْ	وَهُمُ فَوَارِسُهَا وَهُمْ حُكَّامُهَا
۸۷	وَهُمُ رَبِيعٌ لِلْمَجَاوِرِ فِيهِمْ	وَالْمُرْمِلَاتِ إِذَا تَطَاوَلَّ عَامُهَا
۸۸	وَهُمُ الْعَشِيرَةُ أَنْ يُبْطِئَ حَاسِدٌ	أَوْ أَنْ يَمِيلَ مَعَ الْعَدُوِّ لِئَامُهَا

۱. عَفَّتْ: محو شد. مِنَى: جایی است در راه میان مکه و بصره و بعضی گویند همان منای مکه است. تَأَيَّدَ: خالی و بی سکنه شد. غَوْلٌ وَرِجَامٌ: نام دو کوه.
۲. مَدَافِعُ (مفردش مَدْفَعٌ): آبگذرها. رِيَّانٌ: نام کوهی است در بلاد بنی عامر. وَجِيٌّ (مفردش وَحِيٌّ): نوشته‌ها. سِلَامٌ (مفردش سَلِمَةٌ): سنگها.
۳. دِمْنٌ (مفردش دِمْنَةٌ): آثار که پس از کوچ کردن ساکنان خانه از آنان بر جای ماند. تَجَرَّمٌ: کامل و تمام شد. حِجَجٌ (مفردش حِجَّةٌ): سالها. خَلَوْنَ: سپری شدند.
۴. مَرَابِيعٌ (مفردش مَرْبَاعٌ): بارانهای اول بهار (نزول باران را به ستارگان نسبت می‌دادند). وَدَقٌ: باران. رَوَاعِدٌ (مفردش رَاعِدَةٌ): ابرهایی که با رعد همراهند. جَوْدٌ: باران شدید و گسترده. رِهَامٌ (مفردش رِهْمَةٌ): بارانهای نرم.
۵. سَارِيَةٌ: ابری که در شب بیارد. غَادٌ (= غَادِيٌّ): ابری که صبح بیارد. مُدَجِّنٌ: ابری که سراسر آفاق را فروگیرد. عَشِيَّةٌ: ابر شامگاهی. اِرْزَامٌ: بانگ کردن.
۶. أَيَهْقَانٌ: خردل صحرائی. أَطْفَلَتْ: دارای فرزند شد. جَلْهَتَيْنِ (مثنای جَلْهَةٍ): دو طرف وادی.
۷. عَيْنٌ (مفردش عَيْنَاءٌ): درشت چشمان، مراد گاو و وحشی است. سَاكِنَةٌ: آسوده. أَطْلَاءٌ (مفردش طَلِيٌّ): بچه‌های گاو و بره آهوان وحشی. عُوذٌ (مفردش عَائِذٌ): نوزاینده. تَأَجَّلُ: گله‌گله می‌شوند. بَهَامٌ (مفردش بَهْمَةٌ): بره‌ها.
۸. زُبُرٌ (مفردش زُبُورٌ): نوشته‌ها، کتابها.
۹. وَاشِمَةٌ: خالکوب. اَسْفٌ: پاشیده شد. نَوُورٌ: دودهٔ چراغ، ساییدهٔ سنگ سر مه. كَيْفٌ (مفردش كَيْفَةٌ): نقشهای دایره‌وار. وَشَامٌ (مفردش وَشْمٌ): خالها.
۱۰. صَمٌّ (مفردش أَصَمٌّ): سنگهای سخت. خَوَالِدٌ (مفردش خَالِدَةٌ): باقی و پایدار.
۱۱. عَرِيَّتٌ: خالی شد. أَبْكَرُوا: صبح زود حرکت کردند. غَوْدِرٌ: به جای گذاشته شد. نُؤَى: نهر کوچکی که به گرد خیمه می‌کنند تا سیل بدان نفوذ نکند. ثَمَامٌ: گیاهی است خاردار که با آن روزنه‌ها را می‌بستند تا از گرما و سیلاب مانع آید.

۱۲. ظُنن (مفردش ظَمِينَه): زنانی که در کجاوه اند. تَكُنْسُوا: به کجاوه نشستند (از کِناس گرفته شده و آن جایی است که آهوان در پای درختان زیر شاخه‌ها برای خود ترتیب می‌دهند تا در سایه آن بیارامند.) قَطْن (مفردش قَطِين): دسته‌دسته. تَصِرُ (از صریر): آواز می‌کند.
۱۳. محفوف: محاط شده، گرداگرد گرفته شده. عِصَى: در اینجا مراد چوبهای کجاوه است. رَوْح: گونه‌ای از جامه. کِلَه: پرده‌ای که از پارچه‌ای نازک باشد. قِرام: پارچه‌ای که روی بستر می‌کشند، چادرشب.
۱۴. زُجَل (مفردش زُجَلَه): دسته‌ها. نِعَاج (مفردش نَعَجَه): ماده گاوان وحشی. تُوَضِح وَوَجْرَه: نام دو مکان. أَرَام (مفردش رِئَم): آهوان سفید.
۱۵. حُفِرَت: رانده شد. أَجْرَاع (مفردش جِرْع): کران وادی، خم وادی. بِيْشَه: نام مکانی است. اَثَل: درخت گز. رِضَام (مفردش رِضْمَه): سنگهای بزرگ.
۱۶. نَأَتْ: دور شد. اَسْيَاب: ریسمانها. رِمَام (مفردش رِمَمَه): تکه‌ریسمان کهنه.
۱۷. حَلَّت: فرود آمد. قَيْد: نام مکانی است نزدیک مکه.
۱۸. جَبَلَيْن: دو کوه، مراد دو کوه اجأ و سلمی است در بلاد طى. مُحَجَّر: نام کوهی است. فَرْدَه: نام کوهی است. رُخَام: نام مکانی است.
۱۹. صَوَائِق: نام کوهی است در حجاز. اَيْمَنْتَ: به سوی یمن روی نهاد. وَحَافِ الْقَهْرِ: نام مکانی است. طَلْحَام: نام مکانی است.
۲۰. لُبَانَه: حاجت. خُلَه: دوستی. صَرَام: قطع کننده.
۲۱. أَحَبُّ (از حَبَاء): عطا کن. صَرَم: بریدن، جدایی. ظَلَعَتْ: به يك سو شد، خمید. زَاع: کج شد. قِوَام: آنچه شیء بدان برپا می‌ایستد.
۲۲. طَلِيح: لاغر و تکیده. أَحْتَق: لاغر شد. صُلْب: پشت، گرده. سَنَام: کوهان.
۲۳. تَغَالَى: بالارفت (در بیت: از میان رفت). تَحَسَّرت: لاغر و مانده شد. كَلَال: رنج و تعب. خِدَام (مفردش خِدْمَه): تسمه‌هایی که با آن ساقهای ستور را بندند.
۲۴. هَيَاب: نشاط. صَهْبَاء: قرمز رنگ. جَهَام: ابر بدون باران.
۲۵. مُلْمِع: گورخری که پستانهایش شیر بر آورده باشد. وَسَقَتْ: آبستن شد. أَحَقَب: گورخری که در ران یا سرین او سفیدی باشد. لَاحَه: او را دگرگون کرد. كِدَام: گاز گرفتن.
۲۶. يَعْلُوْهَا: به بالا می‌راند او را. حَدَب: قسمتی از زمین که مرتفع باشد. اِكَام (مفردش اَكْمَه): تپه‌ها، پشته‌ها. مُسْحَج: گاز گرفته شده. وَحَام: وبار کردن زن آبستن.
۲۷. اَجْرَه (مفردش حَزِين): زمینهای سخت. ثَلْبوت: نام مکانی است. يَرْبَأُ: بالا می‌رود. مَرَاقِب (مفردش مَرَقِب): مکانهای مرتفع. آرام (مفردش اِرْم و اَرِم): سنگهایی که برای راهنمایی مسافران بر سر راهها می‌گذارند.

۲۸. جُمادئ: زمستان. جَزَأ: از آب به رطوبت اکتفا کردند.
۲۹. مِرَّة: قُوْت. حَصِد: محکم، استوار. صَرِیمه: عزم. اِبرام: محکم گردانیدن.
۳۰. دَوَابِر (مفردش دَابِرَه): پشت سمهای ستور. سَفَا: نوعی خار است. مَصَایِف (مفردش مصیف): تابستانها. سَوَم: عبورکردن. سِهَام: شدت گرما.
۳۱. سَبَط: ممتد و طویل. ضَرَام: پاره هیزم.
۳۲. مَشْمُوله: آنچه باد شمال بر آن وزد. غَلَّت: مخلوط شد. نَابِت: شاخه تر و تازه. عَرَفَج: نام درختی است که درریگزارها روید. اَسْنَام (مفردش سَنَام): بلندبها.
۳۳. عَرَدَت: از راه خارج شد. بازماند.
۳۴. عُرْض: ناحیه، طرف. سَرِی: نهر، جویبار. صَدَّع: شکافت. مَسْجوره: پر، لبالب. قَلَام: نوعی گیاه و گویند نی است.
۳۵. مَحْفُوفه: رك. بیت ۱۳. یَرَاع: نی. مُصْرَع: بر زمین افکنده شده. غَابَه: نیزار، بیشه.
۳۶. مَسْبُوعَه: ماده گاوای که درندگان بچه اش را خورده باشند. خَذَلَت: وانهاد، رها کرد. هادیه: پیش افتاده. صِوار: گله گاو وحشی.
۳۷. خَنْسَاء (صفت مؤنث): آن که بینی اش پس رفته و سر بینی او اندکی بالا باشد و این از اوصاف گاو وحشی است. فَرِیر: بچه گاو وحشی. لم یَرِم: دور نشده است. شَقَاتِق (مفردش شقیقه): زمینهای سخت میان دوریگزار. بُغَام: آواز نرم.
۳۸. مَعْفَر: خاك آلود. قَهْد: سفید. شَلُو: عضوی از بدن یا باقیمانده از جسد. غُبَس: گرگها. كَوَاسِب: آنان که در پی یافتن صیدند. لَایْمَن: قطع نمی شود.
۳۹. لَاطِیْش: منحرف نمی شود. غِرَّه: غفلت.
۴۰. اَسْبَل: جاری شد. وَاكِف: باران (از وَكَف به معنی چکیدن). دِیمَه: باران طولانی. خَمَائِل (مفردش خَمِله): زمینهای نرم، مراتع و یا زمینهای پردرخت. تَسْجَام: فروریختن، بارش تند و بسیار.
۴۱. طَرِیْقَةُ مَتْن: خطی از دم تا گردن حیوان که رنگ آن با رنگ پوست او فرق داشته باشد. كَفَر: فروپوشید. غَمَام: ابر.
۴۲. تَجْتِاف: از «اجتیاف» به معنی داخل در جوف شی شدن. قَالِص: مرتفع، بلند. مُتَنَبِّد: جدا افتاده، دورافتاده. عُجُوب (مفردش عَجَب): بُن دم و مؤخر هر چیزی. اَنْقَاء (مفردش نَقَا): توده های ریگ خالص. هَیَام: ریگ نرم، شن نرم.
۴۳. وَجْهُ الظَّلَام: آغاز تاریکی. جُمَانَه: مروارید خرد (در اصل گویهای نقره). بَحْرِی: غَوَاص. سُلُّ نِظَامُهَا: رشته آن بیرون کشیده شد.
۴۴. اِنْحَسَرَ: رخت بر بست. اَسْفَرَت: پرده برگرفت، روشن شد. ثَرَى: خاك نَمَاك. اَزْلَام

- (مفردش زَلَمَ): تیرها، مراد دست و پای است.
۴۵. عَلِيَّهَتْ (از عَلَهُ): حیران و سرگردان شد. نِهَاء (مفردش نَهَى): غدیرها، آبگیرها. صُعَانَد: نام مکانی است. تُوَأَم: جمع تُوَم که یک شب با یک روز بعد از آن است.
۴۶. أَسْحَقَ: کهنه شد یا فسرده شد. حَالِق: پستان پرشیر. اِرْضَاع: شیردادن. فِطَام: از شیر بازگرفتن.
۴۷. تَوَجَّسَتْ: از «تَوَجَّس» یعنی گوش داشتن به آواز نرم. رَزَّ: صدای خفیف. اَنِيس: مردمان. رَاعِيَا: ترسانید او را. سَقَام: آفت، هلاک.
۴۸. فَرَّجَ: موضع مخافت. مَوْلَى: صاحب. مَخَافَت: در اینجا به معنی سگ شکاری است.
۴۹. غَضَف (مفردش اَغْضَف و غَضَفَاء): سگهای گوش فروخفته. دَوَاجِن: حیوانات دست آموز. قَافِل: خشک. اَعْصَام (مفردش عَصْمَه): قلاده‌های چرمین که به گردن سگها می اندازند.
۵۰. اِعْتَكَّرَتْ: بازگردید. مَدْرِيَّة: شاخ تیز. سَمَهْرِيَّة: نیزه.
۵۱. لِيَتَذَوَّهُنَّ (از ذَوْد): تا براند آنها را، بازدارد آنها را. اَحْمٌ: نزدیک است. حُتُوف (جمع حَتَف): هلاکتها. جِمَام: قضا و قدر مرگ.
۵۲. تَقَصَّدَتْ: در جای کُشت. كِيسَاب: نام سگ. ضُرَجَتْ: خونریز شد. غُوْدِرَ: بر جای نهاده شد. سُخَام: نام سگ.
۵۳. لَوَاعِيع (مفردش لَامِعَه): سرابها که می درخشند. اِجْتَابَ: پوشید. اَرْدِيَّة: رداها. اِكَام: رك. بیت ۲۶.
۵۴. لُبَانَه: رك. بیت ۲۰. لا اُفْرَطُ: کوتاهی و درنگ نمی کنم.
۵۵. جَذَام: قطع کننده.
۵۶. جِمَام: رك. بیت ۵۱.
۵۷. لَيْلَةَ طَلَقَ: شبی که نه گرم باشد نه سرد.
۵۸. سَائِر (از سَمَر، به معنی قصه گفتن و گفت و گو کردن در شب): شب زنده دار. غَايَه: عَلم، پرچم. تَاجِر: مراد شراب فروش است. مُدَام: شراب.
۵۹. سِبَاء: خرید شراب. اَدَكْن: تیره رنگ (مراد خيك شراب است). عَاتِق: خالص. جَوْنَه: سیاه (مراد خُم قیراندود است).
۶۰. كَرِيْنَه: کنیز مغنی، عود نواز. مُوتَر: عود (که دارای وَتَر یا زه است). تَأْتَالُه: می نوازد آن را.
۶۱. بَادَرَتْ: پیشدستی کردم. حَاجَتَهَا: حاجت من به شراب (ضمیر «ها» به خمر بازمی گردد).
- سُحْرَه: سَحْرگاه. لِاعْلَ: تا بیاشامم از آن پی در پی. هَبَّ: بیدار شد.
۶۲. وَرَعَتْ: بازداشتتم. قِرَه: سرما.

۶۳. شِكَّة: سلاح. فُرْط: اسبی که پیشاپیش دیگر اسبان حرکت کند.
۶۴. مُرْتَقِب: جای بلندی که دیده‌بان بر آن می‌ایستد. هَبْوَه: گردوغبار. حَرِج: تنگ. قَتَام: غبار.
۶۵. کَافِر: کنایه از شب. اَجَن: فروپوشید. عَوْرَات الثَّغُور: مکانهای مخافت‌زای.
۶۶. اَسْهَلْتُ (از سَهْل: دشت): به زمین هموار آمدم. جِدْع: تنه نخل. مُنِيف: بلند، مرتفع. جَرْدَاء: نخل بی برگ. يَحْضَرُ: به ستوه می‌آید. جُرَام: قطع‌کنندگان.
۶۷. رَفَعْتُهَا: برانگیختم آن را (اسب را). طَرْد: گریزاندن، در اینجا تاخت کردن. نَعَام: شترمرغ. شَل: به تاخت در آمدن. سَخِئْتُ: گرم شد.
۶۸. قَلَقْتُ: از جای شد. رِحَالَه: چیزی چون پوستین که به جای زین بر پشت اسب بندند.
- اَسْبَل: فروبارید. حَمِيم: عرق.
۶۹. تَرَقَى: سر بلند می‌کند. تَنَّتَحَى: قصد می‌کند. وِرْد الحَمَامه: جایی که کبوتران در آنجا آب خورند.
۷۰. نَوَافِل: عطایا، بخششها. ذَام: عیب.
۷۱. غَلَب: مردان سست‌گردن. تَشَدُّرُ: از «تَشَدُّر» به معنی تهدید کردن. دُحُول (مفردش دَحْل): کینه‌ها. بَدِي: نام مکانی است. رَوَاسِي (مفردش رَاسِيَه): ثابت و استوار.
۷۳. جَزُور: شتری که برای کشتن می‌خرند. اَيَسَار (مفردش يَسْر): قماربازان. حَتَف: مرگ، مراد نحر کردن شتر است. مَغَالِق (مفردش مِغْلِق): تیرهای قمار.
۷۴. عَاقِر: نازاینده، سترون. مُطْفِل: دارای بچه.
۷۵. جَنِيْب: بیگانه. تَبَالَه: وادی است پر نعمت در یمن. اَهْضَام (مفردش هَضِيم): زمینهای مطمئن.
۷۶. رَذِيَه: ناقه لاغر و مانده. بَلِيَه: ناقه‌ای که صاحبش مرده و صورتش را پوشیده‌اند و بر سر قبر صاحبش بسته‌اند تا از گرسنگی و تشنگی بمیرد. قَالِص: کوتاه. اَهْدَام (مفردش هِدْم): جامه‌های کهنه.
۷۷. يَكْلَلُون: تکه‌های گوشت را روی هم می‌چینند. تَنَاوَحَتْ: از روبه‌روی هم وزیدند. شَوَارِع (مفردش شَارِعَه): در اینجا مراد خورندگانند.
۷۸. لِيَاز: آن که ملازم چیزی است، تکیه‌گاه و مورد اعتماد. جَشَام: آن که به تکلف کار کند.
۷۹. مُغْذِمِر: مطاع و مقبول القول. هَضَام: از حق کاهنده.
۸۰. نَدَى: سخاوت، جود. سَمَح: نرم‌خو. رَغَائِب (مفردش رَغِيْبَه): خصلتهای نیک، معالی.
۸۲. لَا يَطْبَعُونَ: عرضشان آلوده نشود. لَا يَبُورُ: فاسد نشود.
۸۴. مَعْشَر: قوم.
۸۵. سَمَك: ارتفاع، بلندی.

۸۶. سُعَاة (مفردش ساعی): کوشندگان. أَفْطَعْتُ: به رنجی دردناک دچار شد.
۸۷. مُرْمِلَات: زنان بی شوی. تَطَاوَلٌ: به درازا کشید.

عَمْرُو بن کُلثوم

ابوالاسود یا ابوعَبَّاد عَمْرُو بن کُلثوم بن مالِک التَّغَلِیبی از شاعران بنام جاهلی و صاحب یکی از مَعَلِّقات هفتگانه است. در پانزده سالگی به سرداری قوم خود رسید. چون در محاکمه‌ای که میان تَغَلِیب و بَنُو نَدِیجَه در محضر عَمْرُو بن هِنْد انجام یافت شکست خورد، خشمگین از درگاه بیرون شد. دیگر روز عَمْرُو، او و مادرش لیلی دختر مَهْلَه را بخواند و هند مادر خود را وادار کرد که لیلی را به قصد اهانت کاری فرماید. لیلی در خشم شد و فرزندان خود را به حمایت خواست. عَمْرُو بن کُلثوم به حمایت مادر برخاست و به کیفر این بی‌ادبی، عَمْرُو بن هِنْد را در مجلس بکشت. این قتل به سال ۵۷۰ م واقع شده است.

معلقه عمرو بن كلثوم

۱. هان ای ساقی، هنگام صبح است، دیده از خواب بگشای و از سبوی خویش جام از باده پرکن و شراب اندرین را از ما دریغ مدار.
۲. شرابی صاف به کام ما ریز، آن سان که چون آب گرم به آن بیامیزند، گویی به زعفران گلگون شده است.
۳. شرابی که نیازمند را از رفتن در پی نیازش بازدارد و ساغری از آن اندوه از دل بزداید ورنج دنیا از یاد ببرد.
۴. باده ای که چون به کام آزمندان فروریزد، بینی که مال و خواسته در نظرشان بی قدر گردد.
۵. ای ام عمر و! چه شد که دور به پایان نیاوردی و هنوز من لب تر نکرده از نیمه راه بازگشتی و حال آنکه جام از سوی راست می چرخید.
۶. دوست تو که باده صبحی از او دریغ کردی، از آن سه تن که شراب به جامشان ریختی بدتر نیست.
۷. چه ساغرها که در بعلبک زده ام و چه ساغرها که در دمشق و قاصرین.
۸. زودا که مرگ ما را دریابد؛ مرگ سرنوشت ماست و ما طعمه مرگ هستیم.
۹. سفر کرده محمل نشین من! لحظه ای درنگ کن تا بگویم که در مدت هجر تو چه کشیده ام و بگویی از دوری من چه دیده ای.
۱۰. بایست! تا بدانم: آیا این جدایی زودرس سبب شد که پیمان مودت بگسلی و بر عاشق صادقی که جان به جانان نمی گزیند خیانت ورزی و یاری دیگر بگزینی؟
۱۱. بایست، تا برای تو از جنگی سخن گویم پر از ضرب شمشیرها و طعن نیزه ها،

- جنگی که روشنگر چشمان یاران تو شد.
۱۲. تو خود ندانی که امروز و فردا و پس فردا گروگان کدام حوادثند.
۱۳. چون به خفیه، ناگهان، تنها و دور از چشم رقیبان بر او درآیی،
۱۴. بازوانی سپید بینی، همانند دست و پای ناقه‌ای سپید که هنوز جنینی در شکم ندارد.
۱۵. و سینه‌ای نرم و لطیف و دست نخورده و نجیب چونان دو حقه‌عاج.
۱۶. و از دو سوی، بالای بلند و کشیده او نمودارشود و سرین فر بهش از جای برخاستنش را دشوار سازد.
۱۷. و سرینی ستبر که گویی از در به درون نیاید و شکم و پهلوئی چنان زیبا که عقل و هوش از سر بپراند.
۱۸. و ساقهایی چون دو ستون عاج یا مرمر، مزین به خلخالهایی که هنگام راه رفتن آوازی دل‌انگیز دارند.
۱۹. ناقه‌ای که بچه گمشده‌اش را از اقصای بیابان می‌طلبد و هر دم به آوازی حزین ناله می‌کند، اندوهش به اندازه‌ اندوه من از جدایی محبوب نیست.
۲۰. اندوه و شوربختی مادر سپیدمویی که نه فرزند خویش را به دست خود به خاک سپرده، به پایه‌ اندوه و شوربختی من نمی‌رسد.
۲۱. شامگاهان که اشترش را می‌رانند، ایام عشق و وصال را به یاد آوردم.
۲۲. آنگاه سرزمین یمامه در مقابلم نمایان شد و خانه‌های آن به سان مردانی که شمشیر کشیده و عزم قتال داشته باشند، قد برافراشتند.
۲۳. ای ابوهند، این سان شتاب مکن و بگذار تا حقیقت را با تو در میان نهیم.
۲۴. می‌دانی حقیقت چیست؟ ما بیرقهای سپیدگون خود را از یک سو به معرکه داخل می‌کنیم و از دیگر سو سیراب شده از خون خصم بیرونشان می‌بریم.
۲۵. در تاریخ حیات ما روزهایی است بشکوه و درخشان. و تا بنده ملوک نشویم، پیوسته عصیان ورزیده‌ایم.
۲۶. چه بسا سرورانی که تاج شاهی بر سر داشتند و پناه گریختگان بودند و خود مقهور ما شدند.
۲۷. و ما افسار به گردن اسبها می‌انداختیم و آنها را به گرد نعش آنان نگاه می‌داشتیم.
۲۸. و گاه در راه شامات به ذی طُلُوح سرآورده می‌زدیم و از آنجا به دشمن تاخت می‌آوردیم و او را از خویش می‌راندیم.

۲۹. چون سلاح رزم بر تن می پوشیدیم، چنان سهمناک می شدیم که سگان قبیله از بیم ما زوزه می کشیدند و هر دشمنی را که نزدیک می شد پراکنده می ساختیم و او در آن حال به مغیلانی می مانست که خارهایش را کنده باشند.
۳۰. چون آسیاب جنگ را بر سر قومی به گردش درآوریم، کشتگانشان به منزله آرد آن آسیابند.
۳۱. گاه نطم این آسیاب مشرقی نجد است و دانه های آن اجساد قضاة.
۳۲. چون مهمانان، ولی به آهنگ جنگ، به ما روی آوردید. و تا شما را مهلت دشنام نباشد، ما نیز حق میزبانی به جای آوردیم و بر فور طعامی در خور شما مهیا ساختیم.
۳۳. شما را مهمان کردیم و در میزبانی شتاب ورزیدیم و پیش از آنکه صبح بردمد، در زیر آسیاب جنگ خردتان کردیم.
۳۴. مردم خود را به نعمت می نوازیم و از مالشان نگهداری می کنیم و بارشان را به دوش می کشیم.
۳۵. اگر دشمن دور ایستد، با نیزه و اگر نزدیک شود، با شمشیر خونش می ریزیم.
۳۶. با نیزه های نرم و سیاه خطی و شمشیرهای سپید، تن ها را ریش ریش و سرها را از بدنها دور می سازیم.
۳۷. گویی انبوه سرها در آن میدان نبرد، به مثابه بارهای اشترانی است که در سرزمینی سنگلاخ فرو افتاده باشد.
۳۸. سرها را می شکافیم و گردن پهلوانان را چون دسته های گیاه می بریم.
۳۹. کینه پس از کینه هویدا گردد و دردهای نهان را آشکار کند.
۴۰. این مجد و غرور را از پدرانمان به میراث برده ایم و معدّ این را نیک می داند. با نیزه های خویش از آن چندان دفاع کنیم که بر همگان آشکار شود.
۴۱. هنگامی که ستونهای خیمه ها فرو افتد و خیمه ها بر روی متاعها فرود آید، نزدیکان و همسایگان را از تجاوز سپاه خصم حفاظت می کنیم.
۴۲. بی هیچ شفقتی سر دشمنان را می بریم و آنان ندانند که چسان ما را چاره کنند.
۴۳. گویی شمشیرهای پولادین در دستهایمان — ما و آنان — چنانند که شمشیرهای چوبی در دست بازیگران.
۴۴. چنان لباسهای ما و آنان در خون رنگ شود که پنداری به ارغوان رنگین شده است.
۴۵. چون گروهی را بیم حوادث — که هر آن ممکن است در نبرد پیش آید — از

- پیشروی بازدارد،
۴۶. گروهی را که در صلابت به کوه رَهْوَه مانند برگماریم و بر دشمن چیره شویم، تا نام و ننگ از شماتت او مصون داریم.
۴۷. با جوانانی که مرگ را شرف خود می‌دانند و پیران جنگ آزموده‌ای که در صحنه نبرد عمر به سر آورده‌اند.
۴۸. مردم را به مبارزت می‌طلبیم و فرزندان ایشان را به دفاع از فرزندانمان سرکوب می‌سازیم.
۴۹. اما روزی که بیم دشمن باشد، قبیله ما گروه گروه برای دفاع آماده گردند و به اطراف روی نهند.
۵۰. اما روزی که بیم دشمن نباشد، سلاح بر تن راست کنیم و دست به حمله گشاییم.
۵۱. آری، به سرداری مردی از بنی جُشم بن بکر، همه کس را فروکوبیم: چه خاکساران را، چه گردنکشان را.
۵۲. هان، میاد پندارند که ما در جنگ شکسته و خوار و ناتوان شده‌ایم.
۵۳. درباره مفاخر ما خود را به نادانی نزنند، که ما نیز به پادافرهی سخت تر کیفرشان دهیم.
۵۴. ای عمرو بن هند، چگونه می‌خواهی که ما خدمتگزار حاکمانی باشیم که بر ما می‌گماری؟
۵۵. ای عمرو بن هند، چه چیز تو را برانگیخت تا سعایت دیگران را درباره ما تصدیق کنی و ما را خوار داری؟
۵۶. از این تهدید و وعید باز ایست! چه وقت ما خدمتکارانِ مادرِ تو بوده‌ایم.
۵۷. پیش از تو ای عمرو بن هند هرگز نیزه‌های ما در مقابل دشمن ناتوان نگردیده است.
۵۸. در عزت و مناعت به سان آن نیزه پر صلابتیم که چون گیرنده نیزه‌سازان آن را فروگیرد، از جای بشود و با شدت و سختی آن را واپس زند.
۵۹. چون بر این گونه نیزه‌ها فشاری بیشتر آرند، صدایی سخت از آنها برخیزد و چنان قد راست کنند که پشت و پیشانی خم‌کننده را مضروب سازند.
۶۰. آیا هیچ گاه شنیده‌ای که بنی جُشم بن بکر در روزگاران پیشین در برابر حوادث بزرگ ناتوانی نشان داده باشند؟
۶۱. ما وارثانِ مجد و عظمتِ عَلْقَمَة بن سَیْف هستیم. او قلعه‌های شرف و بزرگی را به فرمان ما آورد.

۶۲. ما وارثانِ مُهَلِّهَل و زُهَیْر هسْتیم و زُهَیْر از مُهَلِّهَل برتر بود. وه که ما را چه گنجینه‌های افتخاری است!
۶۳. ما وارثانِ عَنَاب و کُلثوم هسْتیم. آری به اینان میراث بزرگواران یافته‌ایم.
۶۴. ما وارثانِ ذوالبَره هسْتیم که درباره او بسیار شنیده‌ای. ما درسایه عَزّت او غنوده‌ایم و بی‌پناهان در پناه ما.
۶۵. و پیش از او کَلِیْب وائِل، آن مردی که پیوسته به کسب معالی می‌شتافت. کدام مرتبه‌ای هست از عظمت و افتخار که ما بدان نرسیده‌ایم؟
۶۶. هرگاه با قومی به جنگ برآییم، هم‌آوردان را مقهور و مغلوب کنیم.
۶۷. ما از همگنان، در نگهداری حریم خود کوشنده‌تریم و در حفظ پیمانها استوارتر.
۶۸. آن روز که آتش حرب در خَزَازِی افر وخته شد، یاران خود را بیش از مدد دیگران یاری کردیم.
۶۹. و تا همپیمانان خود را یاری کنیم، اشتران خود را در ذو آراطی نگه‌داشتیم و آن اشتران ستر اندام و شیرده به ناچار علف خشکیده می‌خوردند.
۷۰. چون به فرمان ما گردن فرو نهند، از ایشان حمایت کنیم و چون سرکشی کنند، در جنگ عزمی استوار داریم.
۷۱. چون از چیزی روی برتابیم یا خواستار چیزی شویم، کس را نرسد که برخلاف برخیزد.
۷۲. ما در جناح راست لشکر نبرد می‌کردیم و برادران ما در جناح چپ.
۷۳. آنان به صف مقابل خود حمله بردند و ما بر صف مقابل خود.
۷۴. آنان دست به غارت گشودند و با غنایم و کنیزان بازگشتند و ما به جای غنایم و کنیزان، پادشاهان را به زنجیر کشیدیم.
۷۵. هان، ای پسرانِ بَکَر بن وائِل، دور شوید. آیا هنوز به پایداری ما در جنگها یقین نکرده‌اید؟
۷۶. آیا از یاد برده‌اید که چه بسیار ضربِ نیزه‌ها و رمایتِ تیرهای یکدیگر را آزموده‌ایم؟
۷۷. خودها بر سر داریم و خفتانهای چرمین بر تن و شمشیرهایمان هر بار از شدت ضربه‌ها راست و کج می‌شود.
۷۸. و جوشنهای درخشنده‌ای که بر روی دوال کمر شکن در شکن است.
۷۹. یلانِ سپاه ما وقتی که زره از تن به درکنند، بینی که بدن‌هایشان در زیر جوشن سپاه شده است.

۸۰. چین و شکن این جوشنهای درخشان چون موجهای آبگیرهایی است که باد بر روی آنها می‌وزد.
۸۱. در صبحگاه جنگ بر اسبانی تیزتک می‌نشینیم. این اسبان دستکش درخانه ما زاده و از شیر بازگرفته شده‌اند و ما آنها را بارها پس از استیلا از دست دشمن خلاص کرده‌ایم.
۸۲. برگستوان پوش در دریای جنگ غوطه‌ور شوند و لمحهای بعد گردآلود و خونین بیرون آیند، در حالی که از شدت رنج چون گره لگامشان کهنه و کوفته شده‌اند.
۸۳. این توسنان بادپای را از پدران خود به ارث برده‌ایم و آنها را به فرزندانمان به میراث می‌نهیم.
۸۴. در رزمگاهها زنان خو بروی ما از پس ما ایستاده‌اند. از بیم اسارت و اهانت به آنهاست که این همه پایداری می‌کنیم.
۸۵. آنان با شوهران خود پیمانی بسته‌اند و میان خود نشانه‌ای دارند که چون با دشمن رو به‌رو شدند، از رزمگاه نگریزند.
۸۶. جنگاوران ما اسبها و شمشیرهای دشمن را بر بایند و مردان را اسیرکنند و در زنجیر کشند.
۸۷. تنها ما را می‌بینی که به هر جای این بیابان فراخ که خواهیم نمایان گردیم و حال آنکه قبایل دیگر از بیم ما به یکدیگر پناه برند.
۸۸. زنان ما در راه رفتن می‌خرامند. رفتارشان به خرامیدن مستان مانند.
۸۹. اسبانمان را علف می‌دهند و هر بار گویند: اگر ما را اسیر دشمن سازید، شوی ما نیستید.
۹۰. اینان محمل نشینان خاندان جُشم بن بَکُرنند که زیبایی ظاهر را با کرامت و دین در آمیخته‌اند.
۹۱. این زنان را از اسارت دشمن مانع نشود جز ضربه‌هایی که چون بر ساعدها فرود آیند، دستها را در هوا بیرانند، آن سان که کودکانِ دَوْلِکِ خویش به آلك می‌زنند.
۹۲. وقتی که شمشیر می‌کشیم، پاس همگان می‌داریم، آن سان که پدری از فرزندان خود حمایت کند.
۹۳. در روز جنگ، سرها را بینی که چون گوی به هر طرف غلتان می‌سازند، آن سان که جوانان نیرومند گویها را بر روی زمینی هموار بغلتانند.

۹۴. قبایل مَعَد نیک می‌دانند که چون در صحرا چادرها برپا شود،
۹۵. مهمانان را میزبانی شایسته‌ایم و دشمنان را که بخواهند ما را در جنگ بیازمایند دشمنی مُهَلْک.
۹۶. از هر چه بخواهیم منع می‌کنیم و هر جا که بخواهیم فرود می‌آییم.
۹۷. از هر چه روی برتاییم، آن را وامی‌گذاریم و از هر چه خشنود باشیم، از آن بهره‌مند شویم.
۹۸. چون از ما فرمان برند، در پناهِشان گیریم و چون بر ما عصیان ورزند، گوشمالشان دهیم.
۹۹. چون بر سرِ آبی فرود آییم، ما صاف و زلالش را می‌نوشیم و دیگران آب تیره و گل‌آلود می‌نوشند.
۱۰۰. هان، از بنی طَمَاح و دُعَمَیّی بپرسید که ما را چگونه یافته‌اند.
۱۰۱. و هنگامی که شهریار جهان مردم را به ستم مطیع و منقاد خود سازد، ما همچنان سرکش و طاغی باشیم و خواری را بر خود نپسندیم.
۱۰۲. خشکی را پر ساختیم، آن چنان که بر ما تنگ شد و آب دریاها را از کشتیهای خود پوشیدیم.
۱۰۳. وقتی که فرزندان ما از شیر باز گرفته شوند جَبَّاران روزگار در مقابلشان به خاك می‌افتند.

معلقة عمرو بن كلثوم

- ١ ألا هبِّي بصحنك فاصبحينا
 - ٢ مشعشعة كأن الحُصَّ فيها
 - ٣ تجورُ بذِي اللبانة عن هواه
 - ٤ ترى اللجَزَ الشَّحِيحَ إذا أمرت
 - ٥ صبنتِ الكأسَ عَنَّا أم عمرو
 - ٦ وما شرَّ الثلاثة أم عمرو
 - ٧ وكأسٍ قد شربتُ ببغلبك
 - ٨ وإنَّا سوف تُدرِكنا المنايا
 - ٩ ففي قَبْلِ التَّفَرُّقِ يا ظعينا
 - ١٠ ففي نَسْألكِ هلْ أهدتِ صرماً
 - ١١ بيومٍ كريمةٍ ضرباً وطعناً
 - ١٢ وإنَّ غداً وإنَّ اليومَ رهنٌ
 - ١٣ تُريكِ إذا دخلتِ على خلاءٍ
 - ١٤ ذراعِي عيطلِ أدماءٍ بكُرٍ
 - ١٥ وثدياً مثلَ حُقِّ العاجِ رخصاً
- ولا تُبقي خُورَ الأندرينا
إذا ما الماءُ خالطها سخينا
إذا ما ذاقها حتى يلينا
عليه لالهٍ فيها مُهينا
وكانَ الكأسُ مجراها اليمينا
بصاحبك الذي لا تصبحينا
وأخرى في دِمَشقَ وقاصرينا
مُقدرةً لنا ومُقدرينا
نُخبِّركِ اليقينَ ونُخبِّرينا
لِوشكِ البينِ أمْ خُنتِ الأميना
أقرَّ به مَواليكِ العيوننا
وبعدَ غدي بما لا تعلمينا
وقد أمنتُ عيونَ الكاشحيننا
هجانِ اللونِ لمَ تقرأ جَيننا
حصاناً من أكفِّ اللامسيننا

- ١٦ وَ مَتْنِي لَدُنِّي سَمَقَتْ وَ طَالَتْ
 ١٧ وَ مَأْكَمَةٌ يَضِيقُ الْبَابُ عَنْهَا
 ١٨ وَ سَارِيَّتِي بِلَنْطِ أَوْ رُخَامِ
 ١٩ فَمَا وَجَدْتُ كَوْجِدِي أُمَّ سَقْبِ
 ٢٠ وَ لَأَشْمَطَاءُ لَمْ يَتْرُكْ شَقَاهَا
 ٢١ تَذَكَّرْتُ الصُّبَا وَ اشْتَقْتُ لَمَّا
 ٢٢ فَأَعْرَضَتِ الْيَمَامَةُ وَ اشْمَخَرَّتْ
 ٢٣ أبا هِنْدٍ فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْنَا
 ٢٤ بَأَنَا نُورِدُ الرِّايَاتِ بِيضاً
 ٢٥ وَ أَيَّامٍ لَنَا غُرٌّ طِوَالِ
 ٢٦ وَ سَيِّدِ مَعْشَرٍ قَدْ تَوَجَّوهُ
 ٢٧ تَرَكْنَا الخَيْلَ عَاكِفَةً عَلَيْهِ
 ٢٨ وَ أَنْزَلْنَا البُّيُوتَ بِذِي طُلُوحِ
 ٢٩ وَ قَدْ هَرَّتْ كِلَابُ الحَيِّ مِنَّا
 ٣٠ مَتَى تَنْقُلُ إِلَى قَوْمِ رَحَانَا
 ٣١ يَكُونُ ثِفَالُهَا شَرْقِيَّ نَجْدِ
 ٣٢ نَزَلْتُمْ مَنْزِلَ الأَضْيَافِ مِنَّا
 ٣٣ قَرِينَاكُمْ فَعَجَلْنَا قِرَاكُمْ
 ٣٤ نَعْمُ أَنَا سَنَا وَ نَعِفُّ عَنْهُمْ
 ٣٥ نُطَاعِنُ مَا تَرَاخَى النَّاسُ عَنَّا
 ٣٦ بِسُمْرٍ مِنْ قَنَا الخَطِّيِّ لُدُنِ
 ٣٧ كَأَنَّ جَمَاجِمَ الأَبْطَالِ فِيهَا
 ٣٨ نَشُقُّ بِهَا رُؤُوسَ القَوْمِ شَقّاً
 رَوَادِفُهَا تَنْوُهُ بِمَا وَلِينَا
 وَ كَشْحاً قَدْ جُنِنْتُ بِهِ جُنُونَا
 يَرِنُ خَشَاشُ حَلِيهِمَا رَيْنَا
 أَضَلَّتْهُ فَرَجَّعَتِ الحَنِينَا
 لَهَا مِنْ تِسْعَةٍ إِلَّا جَنِينَا
 رَأَيْتُ مُحْمُولَهَا أَصْلاً حُدِينَا
 كَأَسْيَافِ بِأَيْدِي مُضَلِّينَا
 وَ أَنْظَرْنَا نُخْبِرُكَ اليَقِينَا
 وَ نُضِدِرُهُنَّ حُمْراً قَدْ رَوِينَا
 عَصِينَا المَلِكُ فِيهَا أَنْ نَدِينَا
 بِتَاجِ المَلِكِ يَحْمِي المُحْجَرِينَا
 مُقَلَّدَةٌ أَعَنَّهَا صُفُونَا
 إِلَى الشَّامَاتِ تَنْفِي المُوَعِدِينَا
 وَ شَذَبْنَا قَتَادَةَ مَنْ يَلِينَا
 يَكُونُوا فِي اللِّقَاءِ لَهَا طَحِينَا
 وَ لَهْوَتِهَا قُضَاعَةَ أَجْمَعِينَا
 فَأَعَجَلْنَا القِرَى أَنْ تَشْتَمُونَا
 قُبَيْلَ الصُّبْحِ مِرْدَاةً طَحُونَا
 وَ نَحْمِلُ عَنْهُمْ مَا حَمَلُونَا
 وَ نَضْرِبُ بِالسُّيُوفِ إِذَا غَشِينَا
 ذَوَابِلَ أَوْ بِبَيْضِ يَخْتَلِينَا
 وَ سُوقَ بِالأَمَاعِزِ يَرْتَمِينَا
 وَ نَخْتَلِبُ الرِّقَابَ فَتَخْتَلِينَا

- ٣٩ وَإِنَّ الضُّغْنَ بَعْدَ الضُّغْنِ يَبْدُو
 ٤٠ وَرِثْنَا الْمَجْدَ قَدْ عَلِمْتُ مَعَدُّ
 ٤١ وَنَحْنُ إِذَا عِمَادُ الْحَيِّ خَرَّتْ
 ٤٢ نَجْدُ رُؤُوسَهُمْ فِي غَيْرِ بَرٍّ
 ٤٣ كَانَ سُيُوفَنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ
 ٤٤ كَانَ نِيَابِنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ
 ٤٥ إِذَا مَا عَيَّ بِالْإِسْنَانِ حَيٌّ
 ٤٦ نَصَبْنَا مِثْلَ رَهْوَةَ ذَاتِ حَدِّ
 ٤٧ بِشُبَّانٍ يَرُونَ الْقَتْلَ مَجْدًا
 ٤٨ حُدْيَا النَّاسِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا
 ٤٩ فَأَمَّا يَوْمَ خَشِينَا عَلَيْهِمْ
 ٥٠ وَأَمَّا يَوْمَ لَا نَخْشَى عَلَيْهِمْ
 ٥١ بِرَأْسٍ مِنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرِ
 ٥٢ أَلَا لَا يَعْلَمُ الْأَقْوَامُ أَنَا
 ٥٣ أَلَا لَا يَجْهَلُنَّ أَحَدٌ عَلَيْنَا
 ٥٤ بِأَيِّ مَشِيئَةِ عَمْرٍو بْنِ هِنْدٍ
 ٥٥ بِأَيِّ مَشِيئَةِ عَمْرٍو بْنِ هِنْدٍ
 ٥٦ تَهْدُنَا وَ أَوْعِدْنَا رُؤِيدًا
 ٥٧ فَإِنَّ قَنَاتِنَا يَا عَمْرُو أُعِيَتْ
 ٥٨ إِذَا عَضَّ النُّقَافُ بِهَا اشْمَأَزَّتْ
 ٥٩ عَشْوَزَنَةً إِذَا انْقَلَبَتْ أَرْنَتْ
 ٦٠ فَهَلْ حُدَّتْ فِي جُشَمِ بْنِ بَكْرِ
 ٦١ وَرِثْنَا مَجْدَ عَلْقَمَةَ بْنِ سَيْفٍ
- عَلَيْكَ وَ يُخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِينَا
 نُطَاعِنُ دُونَهُ حَتَّى يَسْبِينَا
 عَنِ الْأَحْفَاضِ نَمْنَعُ مَنْ يَلِينَا
 فَمَا يَدْرُونَ مَاذَا يَتَّقُونَا
 مَخَارِيقُ بِأَيْدِي لَاعِبِينَا
 خُضْبَنَ بِأَرْجُوانٍ أَوْ طُلِينَا
 مِنَ الْهَوْلِ الْمُشَبِّهِ أَنْ يَكُونَا
 مُحَافِظَةً وَ كُنَّا السَّابِقِينَا
 وَ شَيْبٍ فِي الْحُرُوبِ مُجْرَبِينَا
 مُقَارَعَةً بَنِيهِمْ عَنْ بَنِينَا
 فَتُصْبِحُ خَيْلُنَا عُصْبًا تُبِينَا
 فَنَمْعِنُ غَارَةً مُتَلَبِّبِينَا
 نَدُقُّ بِهِ السَّهْوَلَةَ وَ الْحَزُونَا
 تَضَعُضَعْنَا وَ أَنَا قَدْ وَتِينَا
 فَتَجْهَلُ فَوْقَ جَهْلِ الْجَاهِلِينَا
 نَكُونُ لِقَيْلِكُمْ فِيهَا قَطِينَا
 تُطِيعُ بِنَا الْوُشَاةَ وَ تَزْدَرِينَا
 مَتَى كُنَّا لِأَمِّكَ مَقْتَوِينَا
 عَلَى الْأَعْدَاءِ قَبْلَكَ أَنْ تَلِينَا
 وَ لَوْلَتْهُ عَشْوَزَنَةً زُبُونَا
 تَشُجُّ قَفَا الْمُثَقِّفِ وَ الْجَبِينَا
 بِنَقْصٍ فِي خُطُوبِ الْأَوَّلِينَا
 أَبَاحَ لَنَا حُصُونَ الْمَجْدِ دِينَا

- ٦٢ وَرِثْتُ مَهْلَهلاً وَالْحَيْرَ مِنْهُ
٦٣ وَغَتَاباً وَكُلْثوماً جَمِيعاً
٦٤ وَذَا الْبُرَّةَ الَّذِي حَدَّثَتْ عَنْهُ
٦٥ وَمِنَا قَبْلَهُ السَّاعِي كَلِيبُ
٦٦ مَتَى نَعْقِدُ قَرِينَتَنَا بِحَبْلٍ
٦٧ وَنُوجِدُ نَحْنُ أَمْنَعُهُمْ ذِمَاراً
٦٨ وَنَحْنُ غَدَاةَ أَوْقِدَ فِي خَزَايَ
٦٩ وَنَحْنُ الْحَاسُونَ بِذِي أَرَاطَى
٧٠ وَنَحْنُ الْحَاكِمُونَ إِذَا أُطِعْنَا
٧١ وَنَحْنُ التَّارِكُونَ لِمَا سَخَطْنَا
٧٢ وَكُنَّا الْإِيْمِنِينَ إِذَا التَّقِينَا
٧٣ فَصَالُوا صَوْلَةً فِيمَنْ يَلِيهِمْ
٧٤ فَأَبُوا بِالنَّهَابِ وَبِالسَّبَايَا
٧٥ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي بَكْرِ إِلَيْكُمْ
٧٦ أَلَا تَعْلَمُوا مِنَّا وَمِنْكُمْ
٧٧ عَلَيْنَا الْبَيْضُ وَالْيَلْبُ الْيَمَانِي
٧٨ عَلَيْنَا كُلَّ سَابِغَةٍ دِلَاصٍ
٧٩ إِذَا وُضِعَتْ عَنِ الْإِبْطَالِ يَوْماً
٨٠ كَأَنَّ غُضُونَهُنَّ مُتُونُ غُدْرِ
٨١ وَتَحْمِلُنَا غَدَاةَ الرَّوْعِ جُرْدُ
٨٢ وَرَدْنَ دَوَارِعاً وَخَرَجْنَ شُعْثاً
٨٣ وَرِثْنَاهُنَّ عَنْ آبَاءِ صِدْقٍ
٨٤ عَلَى آثَارِنَا بَيْضُ جِسَانٍ
- زُهَيْراً نَعَمْ دُخْرُ الدَّاخِرِينَا
بِهِمْ نَلْنَا تُرَاتَ الْأَكْرَمِينَا
بِهِ نُحْمَى وَنُحْمَى الْمُحْجَرِينَا
فَأَيَّ الْمَجْدِ إِلَّا قَدَّ وَلِينَا
تَجِدُ الْحَبْلَ أَوْ تَقْصِرِ الْقَرِينَا
وَأَوْفَاهُمْ إِذَا عَقَدُوا يَمِينَا
رَفَدْنَا فَوْقَ رَفْدِ الرَّافِدِينَا
تَسْفُ الْجِلَّةُ الْخُورُ الدَّرِينَا
وَنَحْنُ الْعَازِمُونَ إِذَا عُصِينَا
وَنَحْنُ الْآخِذُونَ لِمَا رَضِينَا
وَكَانَ الْإَيْسَرِينَ بَنُو أَيْبِنَا
وَصُلْنَا صَوْلَةً فِيمَنْ يَلِينَا
وَأَبْنَا بِالْمُلُوكِ مُصَفِّدِينَا
أَلَا تَعْرِفُوا مِنَّا الْيَقِينَا
كَتَائِبَ يَطْعَنَ وَيَرْتَمِينَا
وَأَسْيَافُ يَقْمَنَ وَيَنْحَنِينَا
تَرَى فَوْقَ النَّطَاقِ هَا غُضُونَا
رَأَيْتَ هَا جُلُودَ الْقَوْمِ جُونَا
تُصَفِّقُهَا الرِّيَّاحُ إِذَا جَرِينَا
عُرْفِنَ لَنَا نَقَائِذَ وَافْتَلِينَا
كَأَمْشَالِ الرِّصَائِعِ قَدْ بَلِينَا
وَنُورِثُهَا إِذَا مُتْنَا بَنِينَا
نُحَاذِرُ أَنْ تُقَسِّمَ أَوْ تَهُونَا

- ٨٥ أَخَذَنَ عَلَى بُعُولَتِهِنَّ عَهْدًا
 ٨٦ لَيْسَتَلِينَ أَفْرَاسًا وَبِيضًا
 ٨٧ تَرَانَا بَارِزِينَ وَكُلُّ حَيٍّ
 ٨٨ إِذَا مَا رُحْنُ يَمَشِينَ الْهُوَيْنِي
 ٨٩ يَقْتَنَ جِيَادَنَا وَيَقْلَنَ لَسْتُمْ
 ٩٠ ظَعَانِينَ مِنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرِ
 ٩١ وَ مَا مَنَعَ الظَّعَانِينَ مِثْلُ ضَرْبٍ
 ٩٢ كَأَنَا وَالسَّيُوفُ مُسَلَّلَاتُ
 ٩٣ يُدْهَدُونَ الرَّوُوسَ كَمَا تُدْهَدِي
 ٩٤ وَ قَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ مِنْ مَعَدٍ
 ٩٥ بَأَنَا الْمُطْعُمُونَ إِذَا قَدَرْنَا
 ٩٦ وَ أَنَا الْمَانِعُونَ لِمَا أَرَدْنَا
 ٩٧ وَ أَنَا التَّارِكُونَ إِذَا سَخِطْنَا
 ٩٨ وَ أَنَا الْعَاصِمُونَ إِذَا أُطِعْنَا
 ٩٩ وَ نَشْرَبُ إِنْ وَرَدْنَا الْمَاءَ صَفْوًا
 ١٠٠ أَلَا أَبْلَغُ بَنِي السَّطَمِ عَنَّا
 ١٠١ إِذَا مَا الْمَلِكُ سَامَ النَّاسِ خَسْفًا
 ١٠٢ مَلْنَا الْبِرَّ حَتَّى ضَاقَ عَنَّا
 ١٠٣ إِذَا بَلَغَ الْفِطَامَ لَنَا صَبِيٌّ
 إِذَا لَاقُوا كَتَائِبَ مُعَلِّمِينَا
 وَ أُسْرَى فِي الْحَدِيدِ مُقَرَّنِينَا
 قَدْ اتَّخَذُوا مَخَافَتَنَا قَرِينَا
 كَمَا اضْطَرَبَتْ مُتُونُ الشَّارِينَا
 بُعُولَتَنَا إِذَا لَمْ تَمْنَعُونَا
 خَلَطَنَ بِمِسْمِ حَسَبًا وَ دِينَا
 تَرَى مِنْهُ السَّوَاعِدَ كَالْقَلِينَا
 وَ لَدْنَا النَّاسَ طُرًّا أَجْمَعِينَا
 حَزَاوِرَةً بِأَبْطَحِهَا الْكُرِينَا
 إِذَا قَبِبُ بِأَبْطَحِهَا بُنِينَا
 وَ أَنَا الْمُهْلِكُونَ إِذَا ابْتُلِينَا
 وَ أَنَا النَّازِلُونَ بِحَيْثُ شِينَا
 وَ أَنَا الْآخِذُونَ إِذَا رَضِينَا
 وَ أَنَا الْعَازِمُونَ إِذَا عُصِينَا
 وَ يَشْرَبُ غَيْرُنَا كَدِرًا وَ طِينَا
 وَ دُعَمِيًّا فَكَيْفَ وَجَدْتُمُونَا
 أَبِينَا أَنْ نُقِرَّ الدُّلَّ فِينَا
 وَ مَاءَ الْبَحْرِ نَمْلُؤُهُ سَفِينَا
 نَحْرُ لَهُ الْجَبَابِرُ سَاجِدِينَا

۱. هُبِّي: از خواب بیدار شو. صَخْن: قدح بزرگ. اَصْبَحِينَا: ما را صبحی ده. اَنْدَرِين: نام قریه‌هایی است در شام.
۲. مُشَعَّشَعَه: شراب صافی. حُصَّ: زعفران. سَخِين: گرم.
۳. تَجُورُ: منصرف می‌کند. لُبَانَه: حاجت.
۴. لِحْز: بدخوی. شَحِيح: بخیل، حریص. اِمْرَتٌ عَلِيَه: بر او گذرانیده شد (دور به او رسید).
۵. صَبْنَتِ (از مصدر صَبَن): بازگردانیدی.
۹. طَعِين: زن کجاوه‌نشین.
۱۰. صَرْم: بریدن، قطع رابطه کردن. وَشَك: سرعت. بَيْن: جدایی.
۱۱. كَرِيهَه: از نامهای جنگ است.
۱۳. كَاشِح: آن که کینه را در دل نهان داشته است.
۱۴. عَيْطَل: شتر دراز گردن. اَدْمَاء: سفید. بِكْر: شتری که فقط يك شكم زاییده یا هیچ نزاییده. هِجَان: شتر برگزیده سفیدموی. لَمْ تَقْرَأ: در بر نداشته است.
۱۵. نَدِي: پستان. رَخِص: نرم و با طراوت. حَصَان: عقیف و نجیب.
۱۶. مَتْنِين: دو جانب. لَدْنَه: نرم. سَمَقَت: بلند اندام شد. رَوَادِف (مفردش رَادِفَه): سرینها. تَنُوْء: به دشواری برمی‌خیزد. وَلِي: نزدیک شد.
۱۷. مَأَكَمَه: کفل. كَشِح: پهلو.
۱۸. سَارِيَه: استوانه. بَلْنَط: عاج. يَرِنُ: آواز می‌کند.
۱۹. مَا وَجَدَتْ: غمگین نشد. سَقَب: کره شتر. اُم سَقَب: ناقه، شتر ماده.
۲۰. شَمَطَاء: دو موی، میانسال. جَنِين: در خاك پنهان شده، در گور خفته.
۲۱. حُمُول (مفردش حَامِل): مراد شتر است. اُصْل: شامگاهان.
۲۲. اَعْرَضَتْ: آشکار شد. اِشْمَخَرَتْ: بلندی گرفت. مُصْلِت: شمشیر کشنده.
۲۳. اَنْظَرْنَا: مهلت ده ما را.
۲۴. رَوِي: سیراب شد.
۲۵. غُرَّ: (مفردش اَغْرَّ): سفید، درخشان. نَدِينُ: اطاعت می‌کنیم.
۲۶. مُحَجْرِين: کسانی که در تنگنا افتاده‌اند.
۲۷. عَاكِفَه (از عَكُوف): مقیم. صُفُون (مفردش صَاْفِن): اسبان ایستاده یا اسبانی که يك پای خود را بالا گرفته‌اند.
۲۹. هَرَّتْ: زوزه کشید. شَدُّبْنَا: از «تشدیب» به معنی بریدن شاخه‌ها و خارهای درخت. قَتَادَه: درختی است خاردار. يَلِينَا: نزدیک ما می‌شود.
۳۰. رَحِي: آسیاب. طَحِين: آرد و آنچه به آسیاب خرد شده باشد.

۳۱. نِفَال: چرمی که زیر آسیاب افکنند تا آنچه آرد می‌کند بر روی آن ریزد. لُهوَة: مِشتی دانه که در آسیاب ریزند.
۳۲. قِرَى: میزبانی به جا آوردن، مهمان‌نوازی.
۳۳. مِرْدَاة: سنگی که با آن سنگهای دیگر را شکنند و در اینجا مراد جنگ است.
۳۵. تِراخَى: دور شد. غُشِينَا: نزد ما آیند، به ما نزدیک شوند.
۳۶. سُمُر (مفردش أَسْمَر): آنچه رنگش میان سفید و سیاه باشد. قَنَا: نیزه‌ها. حَطْطَى: منسوب به حَطَّ و آن ناحیه‌ای است در سرزمین یمامه که در آنجا نیزه‌های نیکو می‌ساخته‌اند. لُدُن (مفردش لُدُن): نرم. بِيض (مفردش أَبْيَض): مراد شمشیرهای سپید است. يَخْتَلِينَا: قطع می‌کنند.
۳۷. وَسُوق (مفردش وَسَق): بارها. أَمَاعِز (مفردش أَمْعَز): سنگلاخها.
۳۸. نَخْتَلِبُ (از اختلاب، به معنی بریدن با مِخْلَب یعنی داس): با داس می‌بریم. تَخْتَلِينَا (از اختلاء، به معنی بریدن علف تر): رِك. بیت ۳۶.
۳۹. ضَغْن: کینه. دَفِين: نهان.
۴۱. خِرَّت: فِرواقتاد. أَحْفَاض (مفردش حَفْض): متاع و اثاثه خانه.
۴۲. نَجْد: قطع می‌کنیم. پَر: شفقت.
۴۳. مَخَارِيق (مفردش مِخْرَاق): شمشیرهای چوبین.
۴۴. أَرْجُوان (مَعْرَب ارغوان): رنگ سرخ.
۴۵. عَى: عاجز شد. اِسْنَف: پیشروی در جنگ.
۴۶. رَهْوَة: نام کوهی است. ذات حَد: دسته‌ای از سوارانِ سلاح پوشیده و دلاور.
۴۸. حُدَيَا (به معنی تحَدَى): به مبارزت طلبیدن، معارضه کردن. مُقَارَعَة: ستیزه‌گری، جدال.
۴۹. عَصَب (مفردش عَصْبَة): جماعاتی میان ده تا چهل نفر. ثَبِين (مفردش ثَبَة): گروههایی از سواران.
۵۰. غَاوَة: حمله. مُتَلَبَّب: سلاح پوشیده.
۵۱. سُهُولَة (مفردش سَهْل): زمینهای نرم و هموار. حُزُون (مفردش حَزْن): زمینهای سخت و مرتفع.
۵۲. تَضَعَضْنَا: شکسته و ذلیل شدیم. وَنِينَا (از وَنَى): سست شدیم.
۵۴. قَيْل: شاهی فروتر از شاه بزرگ. قَطِين (مفردش قَاطِن): ساکنان در مکانی و نیز خادمان.
۵۵. وَشَاة (مفردش وَاشَى): سخن چینان. تَزْدَرِينَا: تحقیر می‌کنی ما را.
۵۶. مَقْتُون: کسانی که برای به دست آوردن قوت خدمتگاری می‌کنند.
۵۸. نِقَاف: وسیله‌ای که با آن نیزه را راست کنند. اِشْمَازَت: رمید. عَشَوَزَنَة: سخت و سفت. زَبُون: دفع کننده، لگدزننده.

۵۹. اَرَنْتَ: آواز کرد. تَشَجُّعٌ: مجروح می‌کند، می‌شکند (سر را).
۶۰. خَطُوبٌ (جمع خَطْبٌ): کارها و حوادث بزرگ.
۶۱. دین: قهر.
۶۲. مُهْلَهْلٌ: سردار جنگ بَسُوس و جد مادری شاعر. زُهَيْرٌ: جد پدری شاعر.
۶۳. عَتَابٌ: از نیاکان شاعر. کُلثُومٌ: پدر شاعر.
۶۴. ذَوَالْبُرَّةِ: از رجال بنی تَغْلِبِ بن رَبِيعه و گویند نام او کَعْبِ بن زُهَيْرِ بوده و «ذوالبُرَّة» لقب او (بُرَّة به معنی حلقه است؛ در بینی او موی ضخیمی بود چون حلقه).
۶۵. کُلَيْبٌ: کُلَيْبِ بن وائِلِ تَغْلِبِي از رجال بنی تَغْلِبِ.
۶۶. قَرِينه: شتر سرکشی که مهار او را به دیگری بندند تا رام شود. تَجَدُّ: می‌برد، قطع می‌کند. تَقْصٌ: از «وَقْصٌ» به معنی شکستن گردن.
۶۷. ذِمَارٌ: حریم مرد که باید از آن حمایت کند.
۶۸. اَوَقَدٌ: افرخته شد. خَزَازِيٌّ: نام کوهی است. رَفْدَانَا: یاری کردیم.
۶۹. ذَوَارَاطِيٌّ: نام مکانی است. تَسْفٌ: می‌خورد. جَلَهٌ: شتران بزرگ جثه. خُورٌ: شتران پرشیر. دَرِينٌ: علف خشک.
۷۳. صَالُوا: حمله کردند.
۷۴. آبوا: بازگشتند. نِهَابٌ (مفردش نَهَبٌ): غنایم جنگی. سَبَايَا (مفردش سَبِيَّهٌ): زنان اسیر شده. مُصَفَّدٌ: بر بسته، مُقَيَّدٌ.
۷۵. اِلَيْكُمْ: دور شوید و به نهایت دور شوید.
۷۶. كِتَائِبٌ (مفردش كَتِيْبَهٌ): گروهها.
۷۷. بَيْضٌ (مفردش بَيْضَهٌ): آهن، کلاهخود. يَلْبٌ: جوشن چرمین.
۷۸. سَابِغَةٌ: زره کامل و بلند. دِلَاصٌ: صاف و درخشان. غَضُونٌ: چین و شکن.
۷۹. جُونٌ (مفردش جَوْنٌ): سیاه.
۸۰. غَضُونٌ: رَك. بیت ۷۸. غُدْرٌ (مخفف غُدْرٌ): آبگیرها. تُصَفِّقُهَا: بر آن می‌زند (می‌وزد).
۸۱. رَوْعٌ: بیم و هراس. جُرْدٌ: اسبان کم موی، کوتاه موی. نَقَائِذٌ (مفردش نَقِيْذَهٌ): آنچه از دست دشمن به درآورده باشند. اِفْتِلِيٌّ: از «فَلُو» و «اِفْتَلَاءٌ» به معنی از شیر بازگرفتن.
۸۲. دَوَارِعٌ (مفردش دَارِعٌ): جوشن پوشها. شُعْتٌ (مفردش اَشْعَثٌ): گردآلود. رَصَانِعٌ (مفردش رَصِيْعَهٌ): گرهای لگام ستور.
۸۴. بَيْضٌ: زنان سفیدپوست.
۸۵. بُعُولٌ (مفردش بَعْلٌ): شوهران.
۸۶. يَسْتَلِبُ: می‌ربایند. بَيْضٌ: شمشیرها. مُقَرَّنٌ: در بند، مقید.

۸۸. رُحْن: راه رفتند. هُوَيْنِي: آهسته و بی شتاب.
۸۹. يَقْتَنَ (از قوت): غذا می دهند. جِيَاد: اسبان.
۹۰. ظَعَان: زنان محمل نشین. مَيْسَم: زیبایی.
۹۱. قَلِين (مفردش قُلّه): چوبهای کوتاه در بازی الك دولك.
۹۲. مُسَلَّلَات: شمشیرهای از نیام کشیده.
۹۳. يُدْهَدُون: می غلتانند. حَزَاوِرَة (مفردش حَزْوَر): نوجوانان نیرومند. أَبْطَح: زمین هموار.
۹۴. قُبَب (مفردش قُبّه): خیمه‌ها.
۱۰۰. بنی الطَّمَّاح و دُعَيْمِي: دو قبیله از ایاد.
۱۰۱. سَام (از سَوْم): به زور وادار کرد. حَسْف: ذلت و خواری.

عَنْتَرَةَ بْنِ شَدَّادٍ

ابوالمُعَلِّسِ عَنْتَرَةَ بْنِ شَدَّادِ الْعَبْسِيِّ از فُرسَانَ بنام و شاعران والامقام جاهلیت است. به روایتی به سال ۵۲۵ م متولد شده و به سال ۶۱۵ م بدرود زندگی گفته است.

مادرش کنیزی حبشی و پدرش از بزرگان بنی عَبَس بود. چون مادرش برده بود، پدر او را به فرزندی نپذیرفت و در شمار بردگانش آورد. عَنْتَرَةَ در کودکی به کارهای بردگان مشغول بود. در شجاعت و شعر سرآمد اقران گردید. گویند روزی قومی از عرب پر بنی عَبَس تاخت آوردند و اموال فراوان به غارت بردند. پدر فریاد زد: «ای عَنْتَرَةَ، حمله کن!» او در پاسخ گفت: «برده را به حمله کردن چه کار!» پدر گفت: «تو آزاد هستی.» پس خود را بر دشمن زد و غنایم بازپس گرفت.

به عَبَلَه، دختر عموی خود، عشق می ورزید و قصیده معلقه او زاینده این عشق است.

مُعَلِّقُهُ عَنَتْرَةَ بِنِ شَدَّادٍ

۱. آیا نغمه‌ای هست که شاعران آن را نسروده باشند و تو ای شاعر شوریده، آیا پس از آن همه سرگردانی، سرمنزلِ محبوب را شناختی؟
۲. ای خانهٔ عَیْلَه در سرزمین جَوَاء! به سخن آی و این عاشق دلخسته را از ساکنانت خبر ده. خوش باد بامدادت و از گزند درامان مانی، ای خانهٔ عَیْلَه! اشترم را که چون قصری عظیم بود در جوار آثار خانه‌اش نگاه داشتم، تا زمانی بمانم و در روزگار فراقش به یاد ایام وصال اشکی بریزم.
۳. عَیْلَه در جَوَاء مسکن گزید و قبیلهٔ من به دنبال چراگاه گاه در حَزَن است و گاه در صَمَّان و مُتَّئِلَم.
۴. درود بر تو ای خانهٔ دیرسال و ویران که اکنون پس از رفتن ام هیثم خالی و بی‌سکنه مانده‌ای.
۵. دریغا که او در سرزمین دشمنان من وطن کرده است. آه دخترِ مَخْرَم، دست یافتن به تو کاری دشوار شده است.
۶. در حالی که با قبیله‌اش در جنگ بودم، به ناگاه او را دیدم و با یک نظر دل باختم. به جان پدرت سوگند، که طمع در وصال او خیال باطلی است.
۷. تو در دل من جای کرده‌ای، چونان که معشوقان در دل عاشقان جای گیرند. ای عَیْلَه، جز این گمانی مبر.
۸. دیدار آن نگار چسان دست دهد و حال آنکه بهارگاه، آنان به عُنِیْزَتِیْن هستند و ما در مراتع دوردست غَیْلَم؟
۹. تو آهنگ جدایی کرده بودی و در آن شب تاریک که اشترانتان را به عزم سفر بسته بودید، من از این راز آگاه شدم.

۱۱. جز وقتی که دیدم اشتران قبیله‌اش در وسط خانه‌ها ایستاده و دانه خُمِخِم می‌خورند به وحشت نیفتادم، که حکایت از آن داشت که مراتع ما خشکیده است و هنگام کوچ فرارسیده.
۱۲. قافله او چهل و دو اشتر شیرده دارد که درسیاهی به پر زاغ مانند.
۱۳. در روز وداع، چون بر دهان و دندان‌ش بوسه زنی، آن قدر شیرین و خوشگوار است که عقل را زایل می‌کند و هوش از سر می‌رباید.
۱۴. چون به قصد بوسیدن لب و دندان‌ش نزدیک شوی، گویی در از طبله عطار گشوده‌اند و بوی خوش دهان آن زیباروی پیش از آنکه بر دندان‌ش بوسه زنی مشامت را می‌نوازد.
۱۵. و یا بوی خوش او چونان رایحه عطر آگین باغی است که پای هیچ چرنده‌ای بر آن نقشی ننهاده و بر سبزه‌های نورسته آن باران بهاری باریده است و هیچ ستوری در آنجا سرگینی نیفکنده است.
۱۶. باغی که ابرهای باران‌زای بهاری بر آن باریده است و در هر جای آبدانهای چون سکه‌های سیم بر جای گذاشته.
۱۷. بارانهای سیل‌آسا بر آن فرومی‌ریزند و آب باران که گویی قطع نمی‌گردد هر شب بر آن جاری است.
۱۸. مگسها در آنجا جای خوش کرده‌اند و آواز و زوز آنها چون ترنم مستان به گوش می‌رسد.
۱۹. مگسانی که هنگام زوز دست به هم می‌سایند و در این حال مانند مردم ساعدبریده‌ای هستند که بخواهند با فروزینه آتش برافروزند.
۲۰. محبوب من شب و روز را بر بستری آکنده و نرم می‌گذراند و من بر پشت ادهم لجام کرده خویشتن شب را به روز می‌آورم.
۲۱. نهالی من زینی است بر پشت اسبی درشت استخوان و ستبراندام که جای بستن تنگ او بر آمده و فر به است.
۲۲. آیا ناقه شدنیّه من که گویی نفرین شده که شیر از پستانهایش بریده شود، مرا به سرای او خواهد رسانید؟
۲۳. با آنکه همه شب به ناز خرامیده است و هر جای درشتناک را زیر پی فروکو بیده، باز هم از سر نشاط دمش را بالا می‌گیرد و به چپ و راست می‌گرداند.
۲۴. گویی در سیر شبانه، زمین بر آمده را در زیر گامهایش فرومی‌کوبد و در این حال رفتار او به تك و پوی شتر مرغ نری ماند که فاصله میان دو سمش اندک است و گوشهایش بریده می‌نماید.
۲۵. شتر مرغهای جوان بر گرد این شتر مرغ حلقه زنند، آن سان که اشتران یمنی از

- اطراف به جانب شترچران حبشی روی نهند.
۲۶. شترمرغها چشم بر سر او می دوزند و از پی اش می روند و در آن حال سر او چون هودجی است که بر بالای افرشته باشند.
۲۷. آن شترمرغ سری کوچک دارد و آن هنگام که در ذوالعشیره از تخم خود مواظبت می کند چونان برده ای است با گوشهای بریده که پوستینی بلند پوشیده باشد.
۲۸. ناقه من آب از چشمه دُحْرُضَيْن خورده است و پیوسته از آبگیر دشمن نفرت داشته.
۲۹. هنگام راه رفتن به نشاط، جانب راستش را کج می کند، چنان که گویی از آزار گر به ای گنده سر که در کنار دارد می ترسد.
۳۰. گر به ای تیزچنگ که به پهلوی او بسته اند و هر بار که ناقه من از سر خشم روی به آن سو می کند، با چنگ و دندان به او حمله ور می شود.
۳۱. وقتی که بر کنار غدیر رداع خوابید، گلهای خشک در زیر تنش با صدای خرد شدند، چنان که گویی بر نیهای خشک درختان خوابیده است.
۳۲. چون عرق بر آورد، گویی دیگری پر از رُب و قطران را بر آتش نهاده اند و از اطراف آن قطرات رُب و قطران می چکد.
۳۳. عرق از بناگوش ناقه خشمگین ستیر اندام به ناز خرامنده من جاری شود و در این حال به جَمَلی ماند که جَمَل دیگر به دندانش گزیده باشد.
۳۴. نگارا، این سان پرده بر رخ میفکن، زیرا روی نهان داشتن از مردی که سواران جوشن پوش واقعه دیده را از روی زین می رباید، بایسته نیست.
۳۵. به آن خصال نیک که از من می دانی مرا بستای، که تا هنگامی که به من ستم نشده و حقم را تباه نساخته اند مردی خوش محضر و خوشخویم.
۳۶. و اما اگر بر من ستمی رود، کیفر من نیز سخت و تلخ است چونان تلخی سیماهنگ.
۳۷. در آن اوقات که گرما به نهایت می رسید و درنگ می کرد، من سکه های درخشان زر را می دادم و باده می نوشیدم.
۳۸. جامی زرین و منقش را به سبویی سیمین و سر بسته که در دست چپ داشتم نزدیک می کردم و از می پر می کردم و بر لب می نهادم.
۳۹. چون به میگساری نشینم، مالم را فدا می کنم و آبرو و شرفم را مصون می دارم.
۴۰. چون به هوش آیم، باز از بخشش دریغ ندارم. نگارینا! سیرت و کرم من چنان است که می دانی.
۴۱. چه بسا شوی زنی خوب روی را به خاک هلاک افکندم، در حالی که خون از زخم

- بن بغلش که چون لفجهای شتر دهان گشوده بود، روان بود.
۴۲. به طعنه‌ای عمیق بر او پیشدستی کردم و خون شقایق رنگش بر زمین پاشید.
۴۳. ای دختر مالک، اگر از دلاوری من آگاه نیستی، چرا از سواران قبیله نمی‌پرسی؟
۴۴. تا بدانی چسان بر پشت یکران ستر اندام خود که به هنگام تاخت گویی در هوا شنا می‌کند، می‌نشینم و جنگاوران يك يك او را زیر ضربه‌های خود می‌گیرند.
۴۵. گاه، مطاعنت را از سپاه دوست بیرون می‌آیم و بر صف دشمنان می‌تازم و گاه به لشکرگاه انبوه مردان سخت کمان بازمی‌گردم.
۴۶. آنان که در کارزارهای من حاضر بوده‌اند به تو خواهند گفت که من چنان بلندمتم که در گرداب جنگ فرومی‌روم و هرگز به غنایم نمی‌پردازم.
۴۷. چه بسا مردی سراپا سلاح پوشیده که دلیران روزگار از مبارزه با او بیم داشتند و او نه در گریز شتاب می‌کرد و نه سر تسلیم فرود می‌آورد،
۴۸. و من با نیزه سخت و استوارم بر او پیشدستی کردم.
۴۹. سپس با سنان جان‌ستان، رخت و سلاح و تنش را شکافتم. آری، حتی کریمان را کرامتشان از مرگ مقدر رهایی ندهد.
۵۰. آنگاه او را چون گوسپندانی که طعمه خَلقند، طعمه درندگان ساختم و درندگان، انگشتان و ساعد زیبایش را می‌خوردند.
۵۱. چه بسا زرهی حلقه در حلقه بافته را با شمشیر بر تن مردی دلیر و غیرتمند و مشهور در پهنه کارزار، بردیدم.
۵۲. او همنبردی بود که در زمستانها تیرهای قمار را به سرعت جا به جا می‌کرد و باده‌گساری ملامت زده بود که در خمهای باده‌فروشان شرابی باقی نمی‌گذاشت، چندان که علمها را از فراز خمارخانه‌ها فرومی‌کشیدند.
۵۳. وقتی که دید از بارگی فرودآمده‌ام و آهنگ قتالش دارم، دندانهایش را نه از خنده، که از ترس نمایان کرد.
۵۴. در تمام روز پیکرش را دیدم که در برابر من افتاده بود. گویی انگشتان و سرش به مایه عظیم خضاب گردیده بود.
۵۵. نخست با نیزه ضربتی بر او نواختم و از اسبش فروافکندم و سپس با تیغ برنده هندی خود، او را کشتم.
۵۶. آن سان رشید و بلندبالا بود که گویی درختی تناور جامه بر تن کرده و چرم گاوبه پای بسته است. او را همزاد نبود تا پرورش او کاستی گیرد.
۵۷. هان آن غزال زیبا دلباختگان را بایسته است. اما دریغا وصال او بر من حرام گشته و ای کاش حرام نمی‌گشت.

۵۸. کنیزم را فرستادم و گفتم: درخفا از کارش تجسس کن و مرا بیاگاهان.
۵۹. کنیزم باز آمد و گفت: رقیبان به کار خود مشغولند و از او غافل و دیدار آن غزال رعنا برای هر کس میسر.
۶۰. وقتی که سر برمی‌گرداند، گردن زیبایش بره غزالان سپیدپوزه را به یاد می‌آورد.
۶۱. مرا گفتند که عمر و مردی کافر نعمت است. همین کفران نعمت است که کریمان و سخاوتمندان را از کرم و سخا بازمی‌دارد.
۶۲. و من پیوسته وصیت عمم را در جنگ — هنگامی که لبان پهلوانان از ترس بازمانده بود — به یاد داشتم.
۶۳. در آن آوردگاه که دلیران، از گیرودار جنگ جز به ولوله‌ای نامفهوم شکایتی نکنند.
۶۴. چون یارانم مرا میان خود و سنانهای خصم سپر ساختند، بیمی به دل راه ندادم، اما در آن تنگ‌میدان راه پیش تاختم نبود.
۶۵. وقتی دیدم که دشمنان روی آورده‌اند و یکدیگر را به حرب من برمی‌انگیزانند، برگشتم و راه بر ایشان بگرفتم و جنگی نیکو کردم.
۶۶. مبارزان بانگ برمی‌آوردند: «عَنْتَرَه، عَنْتَرَه» و در آن حال نوك نیزه‌هایشان که در درازی چون طناب چاه بود مرا در میان گرفت، آن سان که به سینه‌اسب سیاهم رسید.
۶۷. چندان با سر و سینه‌اسب نیزه‌ها را دفع کردم که سر تا سم اسبم در خون رنگ شد.
۶۸. اسبم از شدت ضربات نیزه که به سینه‌اش می‌رسیدرم کرد و با شیهه اشك آلود خود به من شکایت کرد.
۶۹. حیوانك بینوا اگر می‌دانست که سخن گفتن چیست، باب شکایت می‌گشود و اگر سخن گفتن می‌دانست، با من سخن می‌گفت.
۷۰. نعره سواران که فریاد می‌زدند: «وای عنتره، حمله کن!» جان مرا شفا می‌بخشید و رنج و درد را از من دور می‌کرد.
۷۱. اسبان بلنداندام، از نرینه و مادینه، بر روی ریگهای نرم، عبوس به پیش می‌تاختند.
۷۲. هر جا بخواهم بروم، اشترانم رام و با من همراهند. خرد من در هر کار یاور من است. به اراده‌ای استوار، آنچه پسندیده عقل باشد، همان کنم.
۷۳. مرا بیم از آن بود که درچنبر مرگ گرفتار آیم و پسران ضَمُضَم از مهلکه جنگ جان بدر کنند.
۷۴. آن دو مرد که مرا دشنام می‌دهند و من دهان به بدشان نیالودم و آن دو که در نهان

به ریختن خون من پیمان کرده‌اند.
۷۵. اگر دست بر من دراز کنند و یا لب به دشنام گشایند شگفت نیست، که من
پدرشان را طعمهٔ درندگان و کرکسان پیر ساخته‌ام.

معلقة عنترة

- | | | |
|----|--|---|
| ١ | هَلْ غَادَرَ الشُّعْرَاءُ مِنْ مُتَرَدِّمٍ | أَمْ هَلْ عَرَفَتِ الدَّارَ بَعْدَ تَوْهْمِ |
| ٢ | يَا دَارَ عَبَلَةَ بِالْجَوَاءِ تَكَلِّمِي | وَعِمِّي صَبَاحاً دَارَ عَبَلَةَ وَاسْلَمِي |
| ٣ | فَوَقَفْتُ فِيهَا نَاقَتِي وَكَأَنَّهَا | فَدَنْ لَأَقْضِي حَاجَةَ الْمُتَلَوِّمِ |
| ٤ | وَتَحَلَّ عَبَلَةُ بِالْجَوَاءِ وَأَهْلُنَا | بِالْحَزَنِ فَالضَّمَانِ فَالْمُتَشَلِّمِ |
| ٥ | حَيِّتَ مِنْ طَلَلٍ تَقَادَمَ عَهْدُهُ | أَقْوَى وَأَقْفَرَ بَعْدَ أُمِّ الْهَيْثِمِ |
| ٦ | حَلَّتْ بِأَرْضِ الزَّائِرِينَ فَأَصْبَحَتْ | عَسِيراً عَلَيَّ طِلَابِكِ ابْنَةَ مَخْرَمِ |
| ٧ | عَلَّقْتُهَا عَرَضاً وَأَقْتُلُ قَوْمَهَا | زَعِماً لَعَمْرُ أَيْبِكَ لَيْسَ بِمَزْعَمِ |
| ٨ | وَلَقَدْ نَزَلْتِ فَلَآ تَظْنِي غَيْرَهُ | مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْمُحَبِّ الْمُكْرَمِ |
| ٩ | كَيْفَ الْمَزَارُ وَقَدْ تَرَبَّعَ أَهْلُهَا | بِعُنَيْزَتَيْنِ وَأَهْلُنَا بِالغَيْلِمِ |
| ١٠ | إِنْ كُنْتِ أَزْمَعْتِ الْفِرَاقَ فَلَأَمَّا | زُمْتِ رِكَابِكُمْ بَلِيلِ مُظْلِمِ |
| ١١ | مَا رَاعَنِي إِلَّا سَمُولَةَ أَهْلِهَا | وَسَطَ الدِّيَارِ تَسْفُ حَبِّ الْخَمِيخِمِ |
| ١٢ | فِيهَا اثْنَتَانِ وَأَرْبَعُونَ حُلُوبَةً | سُوداً كَخَافِيَةِ الْغُرَابِ الْأَسْحَمِ |
| ١٣ | إِذْ تَسْتَبِيكَ بِنْدِي غُرُوبٍ وَاضِحِ | عَذْبٍ مُقْبَلُهُ لَذِيذِ الْمَطْعَمِ |
| ١٤ | وَكَأَنَّ فَاةَ تَاجِرٍ بِقَسِيمَةٍ | سَبَقَتْ عَوَارِضَهَا إِلَيْكَ مِنَ الْفَمِ |
| ١٥ | أَوْ رَوْضَةَ أَنْفَاءٍ تَضْمَنُ نَبْتَهَا | غَيْثٌ قَلِيلُ الدَّمَنِ لَيْسَ بِمَعْلَمِ |
| ١٦ | جَادَتْ عَلَيْهِ كُلُّ بَكْرٍ حُرَّةٍ | فَتَرَكْنَ كُلَّ قَرَارَةٍ كَالدَّرْهِمِ |

- ١٧ سَحَاءً وَتَسْكَابَاءً فَكُلَّ عَشِيَّةٍ
 ١٨ وَخَلَا الدُّبَابُ بِهَا فَلَيْسَ بِبَارِحٍ
 ١٩ هَزِجًا يُحَكُّ ذِرَاعَهُ بِذِرَاعِهِ
 ٢٠ تُمَسِّي وَتُصْبِحُ فَوْقَ ظَهْرِ حَشِيَّةٍ
 ٢١ وَحَشِيَّتِي سَرُجٌ عَلَى عَيْلِ الشَّوَى
 ٢٢ هَلْ تُبَلِّغُنِي دَارَهَا شَدْنِيَّةُ
 ٢٣ خَطَّازَةٌ غَبَّ السُّرَى زِيَافَةٌ
 ٢٤ وَكَأَنَّمَا تَطِسُ الْإِكَامَ عَشِيَّةُ
 ٢٥ تَأْوِي لَهُ لَهْ قُلُوصُ النَّعَامِ كَمَا أَوْتُ
 ٢٦ يَتَّبَعْنَ قُلَّةَ رَأْسِهِ وَكَأَنَّهُ
 ٢٧ صَعْلٌ يَعُودُ بِذِي الْعَشِيرَةِ بِيضُهُ
 ٢٨ شَرِبْتُ بِمَاءِ الدُّحْرَضِيِّنَ فَأَصْبَحْتُ
 ٢٩ وَكَأَنَّمَا تَنَأَى بِجَانِبِ دَفْهَاءِ الْ
 ٣٠ هِرٍّ جَنِيْبٍ كُلَّمَا عَطَفْتُ لَهُ
 ٣١ بَرَكَتٌ عَلَى جَنْبِ الرِّدَاعِ كَأَنَّمَا
 ٣٢ وَكَأَنَّ رُبًّا أَوْ كَحِيلاً مُعْقِداً
 ٣٣ يَنْبَاعُ مِنْ ذِفْرَى غَضُوبِ جَسْرَةٍ
 ٣٤ إِنْ تُغْدِي دُونِي الْقِنَاعَ فَإِنِّي
 ٣٥ أَثْنِي عَلَيَّ بِمَا عَلِمْتَ فَإِنِّي
 ٣٦ وَإِذَا ظَلَمْتُ فَإِنَّ ظَلَمِي بِاسِلٌ
 ٣٧ وَلَقَدْ شَرِبْتُ مِنَ الْمُدَامَةِ بَعْدَمَا
 ٣٨ بَرُّجَاجِيَّةٍ صَفْرَاءَ ذَاتِ أُسْرَةٍ
 ٣٩ فَإِذَا شَرِبْتُ فَإِنِّي مُسْتَهْلِكٌ
 ٤٠ وَإِذَا صَحَوْتُ فَمَا أُقْصِرُ عَنْ نَدَى
 ٤١ وَحَلِيلِ غَانِيَّةٍ تَرَكْتُ مُجَدَّلاً
- يَجْرِي عَلَيْهَا الْمَاءُ لَمْ يَتَصَرَّمِ
 غَرِداً كَفِعَلِ الشَّرَابِ الْمُتَرَنَّمِ
 قَدَحَ الْمِكَبِّ عَلَى الزَّنَادِ الْأَجْدَمِ
 وَأَبَيْتُ فَوْقَ سَرَاةٍ أَدْهَمَ مُلْجَمِ
 نَهَّدَ مَرَائِكِلُهُ نَبِيلِ الْمَحْزَمِ
 لُعِنْتُ بِمَحْرُومِ الشَّرَابِ مُصَرَّمِ
 تَطِسُ الْإِكَامَ بِوَحْدِ خُفِّ مَيْمِ
 بِقَرِيبِ بَيْنِ الْمَنْسَمِينَ مُصَلَّمِ
 حَزَقُ يَمَانِيَّةٍ لِأَعْجَمِ طَمْطَمِ
 جِدْجٌ عَلَى نَعَشٍ لَهْنٌ مُخَيِّمِ
 كَالْعَيْدِ ذِي الْفَرَوِ الطَّوِيلِ الْأَصْلَمِ
 زُورَاءُ تَنْفِرُ عَنْ حِيَاضِ الدَّيْلَمِ
 سَوْحَشِيٍّ مِنْ هَزِجِ الْعَشِيِّ مُؤَوِّمِ
 غَضَبِي اتَّقَاهَا بِالْيَدَيْنِ وَبِالْقَمِ
 بَرَكَتٌ عَلَى قَصَبِ أَجَشِّ مُهْضَمِ
 حَشَّ الْوَقُودُ بِهِ جَوَانِبَ قُمْقَمِ
 زِيَافَةٌ مِثْلُ الْفَنِيْقِ الْمُكْدَمِ
 طَبُّ بِأَخْذِ الْفَارِسِ الْمُسْتَلْتَمِ
 سَمَحٌ مُخَالَقَتِي إِذَا لَمْ أُظْلَمِ
 مُرٌّ مَذَاقَتُهُ كَطَعْمِ الْعَلْقَمِ
 رَكَدَ الْهَوَاجِرُ بِالْمَشُوفِ الْمُعْلَمِ
 قَرِنْتُ بِأَزْهَرَ فِي الشَّمَالِ مُقْدَمِ
 مَالِي وَعَرُضِي وَافِرٌ لَمْ يُكَلِّمِ
 وَكَأَمَا عَلِمْتَ شَمَائِلِي وَتَكْرَمِي
 تَمَكُّو فَرِيضَتَهُ كَشِدْقِ الْأَعْلَمِ

- ٤٢ سَبَقَتْ يَدَايَ لَهُ بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ
 ٤٣ هَلَا سَأَلْتَ الْخَيْلَ يَا ابْنَةَ مَالِكِ
 ٤٤ إِذْ لَا أزالُ عَلَى رِحَالَةٍ سَابِحِ
 ٤٥ طَوْرًا يُجَرِّدُ لِلطَّعَانِ وَتَارَةً
 ٤٦ يُخْبِرُكَ مَنْ شَهِدَ الْوَقِيعَةَ أَنِّي
 ٤٧ وَ مُدَجِّجِ كَرِهَ الْكُفَاةَ نِزَالَهُ
 ٤٨ جَادَتْ لَهُ كَفِّي بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ
 ٤٩ فَشَكَكْتُ بِالرَّمْحِ الْأَصَمِّ ثِيَابَهُ
 ٥٠ فَتَرَكْتُهُ جَزَرَ السَّبَاعِ يَنْشَنُهُ
 ٥١ وَ مِشَكَ سَابِغَةً هَتَكَتُ فَرُوجَهَا
 ٥٢ رَيْدِ يَدَاهُ بِالْقِدَاحِ إِذَا شَتَا
 ٥٣ لَمَّا رَأَى قَدْ نَزَلْتُ أُرِيدُهُ
 ٥٤ عَهْدِي بِهِ مَدَّ النَّهَارِ كَأَنَّمَا
 ٥٥ فَطَعْنَتْهُ بِالرَّمْحِ ثُمَّ عَلَوْتُهُ
 ٥٦ بَطَلٍ كَأَنَّ ثِيَابَهُ فِي سَرْحَةٍ
 ٥٧ يَا شَاةَ مَا قَنَصَ لِمَنْ حَلَّتْ لَهُ
 ٥٨ فَبَعَثْتُ جَارِيَتِي فَقَلَّتْ لَهَا أَذْهَبِي
 ٥٩ قَالَتْ رَأَيْتُ مِنَ الْأَعَادِي غِرَّةً
 ٦٠ وَ كَأَنَّمَا التَّفَتُّ بِجَيْدِ جَدَايَةِ
 ٦١ نُبْتُ عَمْرًا غَيْرَ شَاكِرٍ نِعْمَتِي
 ٦٢ وَ لَقَدْ حَفِظْتُ وَصَاةَ عَمِّي بِالضُّحَى
 ٦٣ فِي حَوْمَةِ الْحَرْبِ الَّتِي لَا تَشْنُكِي
 ٦٤ إِذْ يَتَّقُونَ بِي الْأَيْسَنَةَ لَمْ أَحْمِ
 ٦٥ لَمَّا رَأَيْتُ الْقَوْمَ أَقْبَلَ جَمْعَهُمْ
 ٦٦ يَدْعُونَ عَنَتَرَ وَ الرَّمَاحُ كَأَنَّمَا
- وَ رَشَاشِ نَافِذَةٍ كَلَوْنَ الْعَنْدَمِ
 إِنْ كُنْتِ جَاهِلَةً بِمَا لَمْ تَعْلَمِي
 نَهْدِ تَعَاوُرَهُ الْكُفَاةَ مُكَلِّمِ
 يَاوِي إِلَى حَصْدِ الْقَسِيِّ عَرَمَرَمِ
 أَغَشَى الْوَعْغَى وَ أَعَفَّ عِنْدَ الْمَغْنَمِ
 لَا تُمَعِنِ هَرَبًا وَ لَا مُسْتَسْلِمِ
 بِمُتَقَفِّ صَدَقِ الْكُعُوبِ مُقَوْمِ
 لَيْسَ الْكَرِيمُ عَلَى الْقَنَاسِ بِمُحْرَمِ
 يَقْضَمَنْ حُسْنَ بِنَانِهِ وَ الْمِعْصَمِ
 بِالسَّيْفِ عَنِ حَامِي الْحَقِيقَةِ مُعَلِّمِ
 هَتَاكَ غَايَاتِ التَّجَارِ مُلُومِ
 أَبْدَى نَوَاجِذَهُ لِغَيْرِ تَبَسُّمِ
 خُضِبَ الْبِنَانُ وَ رَأْسُهُ بِالْعِظْمِ
 بِمُهَنْدِ صَافِي الْحَدِيدَةِ بِمُخْدَمِ
 يُحَذِي نِعَالَ السَّبَبِ لَيْسَ بِتَوَامِ
 حَرُمْتَ عَلَيَّ وَ لَيْتَهَا لَمْ تَحْرُمِ
 فَتَجَسَّسِي أَخْبَارَهَا لِي وَ أَعْلَمِي
 وَ الشَّاةُ مُمَكِّنَةٌ لِمَنْ هُوَ مُرْتَمِ
 رَشَا مِنْ الْغِزْلَانِ حُرًّا أَرْثَمِ
 وَ الْكُفْرُ مَخْبِثَةٌ لِنَفْسِ الْمُنْعَمِ
 إِذْ تَقْلِصُ الشَّفَتَانِ عَنِ وَضْحِ الْفَمِ
 غَمْرَاتِهَا الْأَبْطَالُ غَيْرَ تَغْمَعِمِ
 عَنَهَا وَلَكِنِّي تَضَايِقَ مُقَدَّمِي
 يَتَذَامِرُونَ كَرَرْتُ غَيْرَ مُدَّمِ
 أَشْطَانُ بِئْسَ فِي لَبَانِ الْأَذْهَمِ

۶۷	ما زِلْتُ أَرْمِيَهُمْ بِشُغْرَةٍ نَحْرِهِ	و لَبَانِهِ حَتَّى تَسْرَبَلَ بِالْدَمِ
۶۸	فَأَزُورُ مِنْ وَقَعِ الْقَنَا بِلَبَانِهِ	و شَكَا إِلَيَّ بَعْبِرَةَ وَ تَحْمُحِمَ
۶۹	لَوْ كَانَ يَدْرِي مَا الْمُحَاوِرَةُ اشْتَكَى	و لَكَانَ لَوْ عَلِمَ الْكَلَامَ مُكَلِّمِي
۷۰	و لَقَدْ شَفَى نَفْسِي وَ أَذْهَبَ سُقْمَهَا	قَبِلُ الْفَوَارِسِ وَ يَكُ عَنَتَرًا أَقْدَمِ
۷۱	وَ الْخَيْلُ تَقْتَحِمُ الْخَبَارَ عَوَابِسًا	مِنْ بَيْنِ شَيْظَمَةٍ وَ آخَرَ شَيْظَمِ
۷۲	ذُلُّ رِكَابِي حَيْثُ شِئْتُ مُشَايِعِي	لِيَّ وَ أَحْفِزُهُ بِأَمْرِ مُبْرَمِ
۷۳	وَ لَقَدْ خَشِيتُ بَأْنَ أَمُوتَ وَ لَمْ تُدِرْ	لِلْحَرْبِ دَائِرَةَ عَلَى ابْنِي ضَمْضَمِ
۷۴	الشَّائِمِي عَرَضِي وَ لَمْ أَشْتِمُهَا	وَ النَّاذِرِينَ إِذَا لَمْ أَلْقُهَا دَمِي
۷۵	إِنْ يَفْعَلَا فَلَقَدْ تَرَكْتُ أَبَاهُمَا	جَزَرَ السَّبَاعِ وَ كُلَّ نَسْرِ قَشْعَمِ

۱. غَادَر: ترك كرد. مُتَرَدِّم: جای در پی کردن جامه و در اینجا مراد موضوع سخن گفتن است.
۲. عِبَلَه: نام معشوق شاعر. جَوَاء: نام مکانی است. عَمَى صَبَاحًا: بامدادت خوش باد، صبحت به خیر باد.
۳. قَدْن: قصر، کاخ. مُتَلَوِّم: با درنگ و مکث.
۵. أَقْوَى وَ أَفْقَر: خالی و بی سکنه شد. أُم هَيْئَم: کنیه عبله است.
۶. زَائِرِينَ (از زئیر به معنی آواز شیر): دشمنان. عَسِر: دشوار.
۷. عَلِقْتُهَا: بر او عاشق شدم. عَرَضًا: ناگهانی و بدون قصد. رَعَم: طمع. مَزَعَم: مورد طمع.
۹. مَزَار: دیدار کردن. تَرَبَّع: (از ربیع): بهار کرد (در بهار در جایی اقامت کرد). عُنَيْرَتَيْنِ وَ غَيْلَم: نام دو مکان.
۱۰. أَرْمَعَتِ: قصد کردی. رُمَّتْ: بسته شد، مهار شد. رِكَاب: اشتران.
۱۱. مَارَاعَتِي: نترسانید مرا. حَمُولَه: کنایه از اشتران است. تَسَف: می خورد. خِمِخِم: خاری که دانه آن را شتر می خورد.
۱۲. حَلُوبَه: شتر شیرده. خَافِيَه: یکی از چهار پر بلند پرنده. أَسْحَم: سیاه.
۱۳. تَسْتَبِيكُ: عقل از سرت می برد. ذی غروب: کنایه از دهان. وَاِضِح: سفید. مُقَبَّل: جای بوسه. مَطْعَم: طعم، مزه.
۱۴. فَارَه: طبله عطار. قَسِيمَه: زن زیباروی. عَوَارِض: دندانهای کنار دهن.

۱۵. اُنْف: باغی که هنوز حیوانی در آن نچریده باشد. غَيْث: باران. دِمْن (مفردش دِمْنَه): سرگینها.
۱۶. بَكْر: اولین باران بهاری. حُرّه: خالص یا باران بدون باد و تگرگ. قَرارة: حفره.
۱۷. سَح: ریزش شدید. تَسْکاب: ریزش شدید. لَمْ يَتَصَرَّم: قطع نشده است.
۱۸. بَارِح: زایل. غَرْد: آوازکننده. شَارِب: باده‌گسار.
۱۹. هَزَج: آوازکننده. قَدَح: آتش کردن. مُكَبّ: روی آورنده. زِناد (مفردش زَنَد): چوب و آهن آتشنزنه. اَجْدَم: کسی که دستش از مچ قطع شده باشد.
۲۰. حَشِيَّه: بستری که به چیزی چون پنبه و پشم آکنده شده باشد. سَرَاة: پشت، کمر.
۲۱. عَبَل: ستبر و درشت. شَوِي: دست و پای. نَهْد: درشت و بلند اندام. مَرَاكِل (مفردش مَرَكَل): جاهای لگد. نَبِيل: فربه. مَحْرَم: جای بستن تنگ.
۲۲. شَدَنِيَّه: منسوب به شَدَن که مکانی است در یمن. مُصَرَّم: بریده.
۲۳. حَطَّارَه: اشتري که دمش را بالا می‌گیرد و به چپ و راست تکان می‌دهد. غَبَّ السُّرَى: پس از سیر در شب. زَيَافَه: به ناز خرامنده. تَطِيسُ: می‌شکند. اِكَام (مفردش اَكَمَه): پشته‌ها، برآمدگیها. وَخَد: سرعت در حرکت. حُف: کف پای شتر، سم شتر. مَيْثَم: بسیار کوبنده و شکننده.
۲۴. مَنَسِم: ناخن شتر. مُصَلَم: گوش بریده (و این وصف شتر مرغ است که گوش بیرونی ندارد).
۲۵. قُلُص (مفردش قَلُوص): ماده‌شتران یا شترمرغان جوان. حِرَق (مفردش حِرَقَه): دسته‌ها، گره‌ها. اَعْجَم: گنگ و در اینجا مراد حبشی است. طِمْطِم: آن که درست سخن نگوید یا سخنش مفهوم نشود.
۲۶. حُدَج: از مراکب زنان است. نَعَش: آنچه افراشته باشد.
۲۷. صَعَل: کوچک سر. يَعُود: نگهداری می‌کند، سرپرستی می‌کند. ذوالعُشيره: نام مکانی است. قَرَو: پوستین. اَصْلَم: گوش بریده.
۲۸. دُحْرَضِيْن: نام آبی است و گویند نام دو مکان است یکی وشیع و یکی دُحْرَض. زَوْرَاء: میل کننده، رمنده. دَيْلَم: در اینجا مراد دشمنان است.
۲۹. دَف: پهلو. وَحْشِي: طرف راست ستوران. هَزَج العَشِي: آواز کننده در شب و مراد گربه است. مُؤَوَم: گنده سر.
۳۰. هَر: گربه. اَتَقَاها: به او روی آورد.
۳۱. بَرَكْت: خوابید. رِدَاع: نام مکانی است. اَجَش: آن که صدایی خشن دارد. مُهَضَّم: شکسته، خرد شده.
۳۲. كُحَيْل: قطران. مُعَقَد: آنچه در اثر حرارت سفت شده و به قوام آمده باشد. حَش: خرد شده.

- افروخت. وَقُود: هیزم. قُمُوم: دیگ کوچک که برای آب گرم کردن به کار رود.
۳۳. یُنْبَاع: جاری می شود. ذَفْرَى: بناگوش. جَسْرَه: ماده شتر ستبر اندام و راهوار. زَبَاقَه: به ناز خرامنده. فَنِیق: شتر نر، جَمَل: مُکَدَم: گاز گرفته شده.
۳۴. تَغْدِفِی: فروافکنی. طَبّ: حاذق، دانا. مُسْتَلِیم: جوشن پوش.
۳۶. بَاسِل: سخت و ناخوشایند. عُلُقَم: سیماهنگ.
۳۷. رَکَد: ساکن شد. هَوَاجِر (مفردش هَاجِرَه): گرمترین اوقات روز. مَشُوف: سگه جلا یافته.
۳۸. رُجَاجَه: شیشه. اَسِرَه: خطها. اَزْهَر: سفید، سیمگون. شِمَال: دست چپ. مُقَدَّم: سر بسته.
۴۰. صَحُوت: به هوش آمدن. نَدَى: جود و بخشش.
۴۱. حَلِیل: شوهر. غَايِبَه: زن جوان زیباروی و بی نیاز از آرایش. مُجَدَّل: افکنده بر زمین. تَمکو: آواز می کند. فَرِیضَه: گوشت زیر بغل. شِدْق: شکاف. اَعْلَم: آن که لب بالایش شکاف خورده باشد.
۴۲. رَشَاش: پاشیدن خون. نَافِذَه: طعنه عمیق. عَنَدَم: خون سیاوشان، بَقَم.
۴۴. رِحَالَه: زین. سَابِیح: شناگر. نَهْد: ستبر. تَعَاوَر: دست به دست گردانید، به نوبت گرفت. کُماة (مفردش کِمِی): پهلوانان. مُکَلَّم: مجروح.
۴۵. طُوراً: يك بار. حَصَد: محکم و استوار. قِسی: کمانها. عَرَمَرَم: بسیار، پر شمار.
۴۶. وَقِيعَه: جنگ. اَغْشَى: فرومی روم. وَغَى: جنگ. مَغْنَم: غنیمت جنگی.
۴۷. مُدَجِّج: جنگجوی تمام سلاح. کُماة: رك. بیت ۴۴. مُمَعِن: آن که مبالغت کند، نیز شتاب کننده.
۴۸. مُتَقَف: قوام گرفته، راست و مستقیم. صَدَق: سفت و سخت. کُعوب (مفردش کُعب): بندهای نیزه.
۴۹. شَكَّكْتُ: شکافتم. اَصَم: سخت و استوار.
۵۰. جَزَر (مفردش جَزْرَه): هر چهارپای حلال گوشتی که برای کشتن آماده شده باشد، نیز طعمه. یُنْشَنَه: می خورند آن را. یَقْضَمَن: آن را به گوشه دندان می خورند. مِعْصَم: میج دست.
۵۱. مِشْک: زره حلقه حلقه درهم بافته. سَابِغَه: بلند، زرهی که همه بدن را بپوشاند. مُعْلِم: نشان دار، دارای علامت خاص.
۵۲. رَبِد: سریع. غَايَات (مفردش غَايَه): عِلْمَهَا (علمهایی که باده فروشان بر سر میکند خود می زدند تا شناخته شوند). مَلُوم: آن که پی در پی ملامت شود.
۵۳. نَوَاجِد: دندانهای آسیا، دندانهای سپسین.
۵۴. عَهْد: دیدار، ملاقات. مَدَّالْنَهَار: در طول روز. عِظْم: نام درختی است که به شیره آن رنگ کنند.

۵۵. مَخَذَمٌ: تیز و برنده.
۵۶. سَرْحَةٌ: درخت تناور. يُحْذِي: در پای او کنند. سَبَتٌ: چرم دباغی شده گاو.
۵۷. قَنْصٌ: شکار.
۵۹. غِرَّةٌ: غفلت. مُرْتَمِيٌّ: شکارچی، تیرانداز.
۶۰. جِيدٌ: گردن. جَدَايَةٌ: بره آهو. رَشَأٌ: بره آهوئی که تازه پاهایش قوی شده باشد. اَرْتَمَ: ستوری که در لب بالا و بینی اش سفیدی باشد.
۶۱. مَخْبِئَةٌ: سبب خبیث و فساد.
۶۲. وَصَاةٌ: وصیت، سفارش. تَقْلِصُ: درهم کشیده می شود. وَضَحَ الفم: دندانها.
۶۳. حَوْمَةُ الحَرْبِ: آوردگاه. غَمَرَاتٌ: شداید، سختیها. تَغْمَغُمٌ: بانگ و فریادهای نامفهوم.
۶۴. لَمْ اَخِمْ (از خِمْ به معنی ترس): نترسیدم. مُقَدَّمٌ: جای پیشروی.
۶۵. يَتَذَمَّرُونَ: یکدیگر را به جنگ تحریض می کنند.
۶۶. اَشْطَانٌ (مفردش شَطْنٌ): ریسمانها. لَبَانٌ: سینه. اَذْهَمٌ: اسب سیاه.
۶۷. نُفْرَةٌ: چال گردن. نَحْرٌ: بالای سینه و جای گردنبنند. تَسْرَبَلٌ (از سِرْبَال و هر چه پوشند): به تن کرد.
۶۸. اَزْوَرٌ: از جای بشد، عدول کرد. تَحَمُّمٌ: صدای اسب شبیه به شیهه برای به رقت آوردن سوار خود.
۷۰. قَبِيلٌ: گفتار. وَبِكَ: برخی گویند یعنی وای و گویند وای بر تو و گویند شگفتا.
۷۱. خَبَارٌ: زمین نرم. شَيْطَمٌ: اسب بلند بالا.
۷۲. دُلَّلٌ (مفردش دَلُولٌ): شتران رام و فرمانبردار. مُشَايِعٌ: یاور و یاریگر. لُبٌّ: عقل و خرد.
- أَحْفِزُهُ: برمی انگیزم او را. مُبْرَمٌ: محکم.
۷۵. جَزْرٌ: طعام، نیز رَك. بَيْتٌ ۵۰. نَسْرٌ: کرکس. قَشَعَمٌ: پیر.

حارث بن حِلْزَه

حارث بن حِلْزَة اليَشْكُري البَكْري از شاعران بنام جاهلی است. از او شعر زیادی باقی نمانده است. معروف‌ترین اشعار او همان قصیده معلقه اوست که مرتجلا در حضرت عمرو بن هند پادشاه حیره در پاسخ به شعر عمرو بن کلثوم انشاء و انشاد کرده است و در آن مفاخر قوم خود را بیان داشته. معلقه او در فن خطابه نمونه‌ای است. دیوانی دارد که در سال ۱۹۲۲ به طبع رسیده است.

گویند حارث به مرض برص دچار بوده و در مجلس شاه از پس هفت پرده خواندن شعرش را آغاز کرد. شاه را چنان خوش آمد که بفرمود تا پرده‌ها را برگرفتند و شاعر را نزد خود فراخواند. حارث عمری دراز کرده و به روایتی یکصد و سی و پنج سال زیسته است.

معلقه حارث بن حِلْزَه

۱. آسما گفت که از ما جدا خواهد شد. چه بسا کسانی که اقامتشان ملالت انگیز باشد. اما مگر کسی از آسما ملول می‌شود؟
۲. پس از آن همه دیدار، اینک او آهنگ جدایی کرده است؛ دیدارهایی در بُرْقَة شَمَاء و در خَلْصَاء — آنجا که از همه دیار او به ما نزدیک‌تر است.
۳. یا در مُحَيَّاء، یا بر تپه‌های صِفَاح و کوه فِتَاق، یا در وادی عاذِب و یا در وَفَاء.
۴. یا در ریاض القَطَا و وادی شَرِب و یا در شَعْبَتان و زان سِيس اَبَلَاء.
۵. اکنون در این میعادگاهها نشانی از او نیست. من حیران و سرگشته زار زار می‌گیرم. اما کدام گمشده را اشک به صاحبش برگردانده است؟
۶. در برابر دیدگان تو ای عاشق دلخسته، هند بر بالای تپه‌ای آتش افروخت و این بازسین دیدار تو بود.
۷. من از دور به آتش او بر فراز خَزَازَی چشم دوختم، اما میان من و او چه راه دراز و دشواری بود.
۸. میان عَقِيق و شَخْصِین، به جای هیزم عود افروخته بود و آتش او چون صبحگاه می‌درخشید.
۹. لیک تا اندوه فراق او بزدایم، بار سفر می‌بندم و پس از این درنگ دراز شتابان روی به راه می‌آورم.
۱۰. بر هیونی بادپا می‌نشینم که در سیر به شترمرغی ماند که چند جوجه دارد و با آن گردن درازش در بیابان می‌دود.
۱۱. شترمرغی که هنگام عصر و نزدیکی شامگاه آواز صیادان را شنیده و ترسان پای

- به فرار نهاده است.
۱۲. وقتی بر این ناقه بنشینم و تو از پشت سر بنگری، غباری خواهی دید که از تاخت کردن خود در هوا برانگیخته است.
۱۳. و پاره‌هایی از نعل که از نوردیدن بیابان تباه شده.
۱۴. چون حادثه‌ای پیش آید، در روزهای گرم که درماندگان چون اشتران کور بر گور بسته حیرانند، من بر آن ناقه راهوار نشینم و به مقصود رسم.
۱۵. از حوادث و خبرهای ناگوار ما را سختی‌هایی عظیم فراز آمد که بدان گرفتار آمدیم و در رنج افتادیم.
۱۶. برادران ما از خاندان اراقم تطاول را بر ما از حد درمی گذرانند و در گفتار خویش ستم روا می‌دارند.
۱۷. بی‌گناه و گناهکارمان را به هم می‌آمیزند و به یک چشم می‌نگرند. از این روست که بی‌گناهان را از بی‌گناهیشان فایده‌تی نیست.
۱۸. گویند که هر کس به قتل آن سرور خشنود بوده از وابستگان ماست و ما از وابستگان او هستیم.
۱۹. شبانگاه درخفا آهنگ جنگ ما کردند و چون پگاه شد بانگ و خروششان به گوش رسید؛
۲۰. بدین سان که یکی از سویی بانگ بر آورد و دیگری سو پاسخش دهد و بانگ مردان با نعره اشتران و شیهه اسپان به هم آمیزد.
۲۱. ای فرومایه مرد نمایی که نزد عمرو بن هند گزاره‌ها گفته‌ای، آیا چنان پنداری که این نیمه را اثری جاوید است؟
۲۲. مبندار اکنون بدان سبب که پادشاه را به خلاف ما انگیزته‌ای زاری و بی‌تابی کنیم. نه، پیش از تو نیز دشمنان از ما سعایت کرده‌اند.
۲۳. اما با آن همه سعایت و بغضا، به حصن حصین و شرف بی‌زوال خود ارجی دیگر یافتیم.
۲۴. پیش از این نیز عزت و بزرگی ما دیدگان حسودانمان را کور کرده بود.
۲۵. گویا روزگار ما را هدف تیرهای بلا ساخته، لیکن ما چون کوهی بلند و منبع هستیم که ابرها را بر آن بارای خیمه‌زدن نیست. ابرها می‌شکافد و قلّه رفیع او همچنان خودنمایی می‌کند.
۲۶. هر چه حوادث بیش گردد، پایداری آن کوه نیز بیش گردد. آری همانند آن کوه هستیم و حوادث ما را سست‌رای و ناتوان نمی‌سازد.

۲۷. مَلِکِی چنو از قوم عاد را شاید که سواران به نام او به جولانگاه درآیند و نگذارند که دشمن از سرزمینشان آواره‌شان سازد.
۲۸. پادشاهی دادگر، برترین کسانی که بر زمین پای می‌نهند، آن که هر ستایشی درمقابل او ناچیز است.
۲۹. قضاوت در هر کار بزرگی را که شما را بر سر آن کشاکش است و خواهید که اشراف و بزرگان از حل آن خوشدل شوند، به ما واگذار کنید.
۳۰. اگر آوردگاه میان سرزمین مِلْحَه و دامنه کوه صَاقِب را بکاوید، کشتگانی را خواهید یافت که قصاص خونشان گرفته شده و اینان در شمار زندگانند و کشتگانی را خواهید یافت که قصاص خونشان گرفته نشده و اینان در شمار مردگانند.
۳۱. اگر از جنگی که میان ما در گرفت خواهید که تجسس کنید، مردم نیز تجسس کنند و گناهکار و بی‌گناه در آن معلوم گردد.
۳۲. اگر خاموشی گزینید، ما نیز روی برتابیم و چون کسی باشیم که خاشاکی در چشم دارد و پلکهایش را برهم می‌نهد.
۳۳. اگر مقصود ما بر نمی‌آورد و تن به آشتی نمی‌نهد، بگوئید کدام قوم را بر ما برتری است؟
۳۴. آن روزها را نیک به یاد دارید که مردم دست به غارت اموال یکدیگر گشودند و هر جای فریاد و فغان برخاست.
۳۵. ما بر اشتران راهوار خود سوار شدیم و برای غارت، از نخلستان بحرین تا جِساء را زیر پی نوردیدیم.
۳۶. سپس از آنجا گذشتیم و بر تمیم حمله‌ور شدیم. ماههای حرام فرا رسید و ما دست از جنگ بازکشیدیم، در حالی که دختران اسیر قبایل مغلوب در خدمت ما بودند.
۳۷. عزیزان را در شهرها یارای ماندن نماند و ذلیلان را شتاب در گریختن سود نبخشید.
۳۸. نه آنان که از بیم ما بر قلّه‌های کوه می‌گریختند در امان بودند و نه آنان که در میان سنگلاخهای درشتناک و سیاه پناه می‌جستند.
۳۹. او شهر یاری است که خلقی را مغلوب و مقهور خود ساخته و در میان آدمیان همتایی ندارد.
۴۰. آیا آن همه که ما از دشمنان هنگام جنگِ مُنْذِرِ مشقت و ستم دیده‌ایم، شما

۴۱. دیده‌اید؟ این شما بودید که گفتید: مگر ما حامیانِ عَمْر و بنِ هِنْد هستیم؟ آنان که از بنی تَغْلِب کشته شدند خونشان پایمال شد، در حالی که ما انتقام کشتگان خود را می‌گیریم.
۴۲. و این بدان هنگام بود که خیمهٔ مِیسُون را در عَلِیاء و عَوْصاء — آنجا که نزدیک‌ترین دیار به سرزمینِ شهریار بود — فرود آورد.
۴۳. از هر قبیله‌ای، دزدان نابکار چون عقابان تیزپر بر او حمله‌ور شدند.
۴۴. و او این لشکر را به جنگ راه نمود، در حالی که غذایشان آب و خرما بود. فرمان خداوند مُجرئ است و اشقیای گرفتار شقاوت خود خواهند بود.
۴۵. وقتی که از روی غرور جنگشان را آرزو کردید، آرزوی نخوت آمیزتان آنان را به سوی شما راه نمود.
۴۶. آنان به ناگاه بر شما شبیخون نزدند، بلکه ایشان را به هنگام نیم‌روز در کنار افق در امواج سراب به عیان می‌دیدید.
۴۷. ای آن که نزد عَمْر و بنِ هِنْد از ما مذمت کردی، وقت آن نیست که از این گزافگویی بازایستی؟
۴۸. او کسی است که سه واقعهٔ بزرگ را از ما به یاد دارد، که هر سه دلیل وفاداری ماست.
۴۹. یکی واقعهٔ مشرقِ شَقِیقه که قبایل مَعَدَّ بیامدند و هر گروه را رایتی بود.
۵۰. آنان در پناه قَیس، سروری از بلادِ قَرظ که در جلال و بزرگی به قله‌ای رفیع می‌مانست، گردآمده بودند.
۵۱. و دیگر آنکه گروهی از فرزندانِ زنانِ آزاده روی به نبرد نهادند و دفعِ آنان را جز انبوه جوشن پوشان شمشیرزن کس نمی‌توانست.
۵۲. و ما آنان را به ضرب نیزه‌ها که جوی خون از اجسادشان چون آب از دهانهٔ مشکها جاری می‌ساخت منکوب کردیم.
۵۳. آنان را در حالی که خون از رانهایشان می‌چکید به کوه تَهْلان گریزانیدیم.
۵۴. به ضرب نیزه‌های خود، آنان را چه بد راندیم، آن‌سان که گویی سنانهای مادر تنشان دلوهایی بود که از چاهی سرپوشیده آب کشند.
۵۵. کاری بر سرشان آوردیم که تنها خدا داند و بس. و آنها که خود را به هلاکت می‌افکنند خونبهایی ندارند.
۵۶. سپس با حُجر بن ام قَاطم به نبرد برخاستیم و مردان او زنگارگون جوشنی پارسی بر تن داشتند.

۵۷. در جنگ چونان هژیبری سرخ موی و نرم‌رفتار بود و در خشکسالها باران رحمت.
۵۸. آنگاه بند از امر و القیس گشودیم و او را پس از آن همه رنج و عنا از زندان رها نمودیم.
۵۹. و به سرداری جَوْن، جَوْنِ خاندان بنی اَوس، سپاهی عظیم و شدید چون کوهی رفیع به نبرد برخاست.
۶۰. در زیر گردِ آوردگاه، پایداری کردیم و ناتوانی ننمودیم: نه آنگاه که لشکر آنان شکسته شد و پراکنده بازگشتند و نه آنگاه که آتش جنگ شعله‌ور بود.
۶۱. و پادشاهِ غَسَّان را به قصاص قتل مُنْذِرِ بکشتم، در حالی که دیگران از این قصاص عاجز بودند.
۶۲. و نه پادشاه صاحب گوهر و نسب را که جامه‌ها و سلاحهای گرانبها داشتند و اسارت نزد ایشان آوردیم.
۶۳. عَمْرُوبِنِ اُمِّ اَناسِ از خاندان ما بود. او پس از آنکه مهر مادرش پرداخت شد و ما را شایانِ خویشاوندی یافتند، زاده شد.
۶۴. این خویشاوندیها چون فلاتها به هم پیوسته‌اند و ما را بر آن می‌دارند تا نصایح خویش از پادشاه دریغ نداریم.
۶۵. از این تکبر و کانایی درگذرید، زیرا آنان که خود را به کوری می‌زنند جز درد و رنج نصیبی ندارند.
۶۶. به یاد بیاورید پیمانی را که در ذوالمَجاز میان ما و شما بسته شد، با میثاقها و گروگانها.
۶۷. آن پیمان از جور و تعدی بازمی‌داشت. آیا آهواء باطل شما را یارای آن هست که آنچه را در پیمان نامه‌هاست نادیده انگارد؟
۶۸. بدانید که ما و شما در آن شرایطی که در روز داوری پذیرفتیم یکسانیم.
۶۹. شما به ناحق به ما اعتراض می‌کنید و گناهان دیگران را به گردن ما می‌گذارید، مانند آن مرد که برای ذبیحه ماه رجب، و تا گوسفند خود ذبح نکند، غزالی صید می‌کند و به قربانگاه می‌فرستد.
۷۰. آیا اگر جنگجویان کِنْدَه بر شما پیروز شده و غنایمی به دست آورده باشند، ما باید از عهده غرامت آن برآییم؟
۷۱. آیا جنایتِ ایاد نیز به گردن ماست؟ شما این بار را بر دوش ما می‌نهد، آن سان که بار بر پشت اشتران باربر می‌نهند.

۷۲. قَيْسٌ وَ جَنْدَلٌ وَ حَدَّاءُ، این مردان زخم شمشیر خورده، از ما نیستند.
۷۳. آیا جنایاتِ بنی عَتِیقَ به گردن ماست؟ اگر عهد را بشکنید، ما از شما بیزاری می‌جوییم.
۷۴. هشتاد تن از مردانِ بنی تمیم با شما نبرد کردند و در دستهایشان نیزه‌هایی بود با سناهای کشنده.
۷۵. کشتگان را قطعه قطعه روی زمین گذاشتند و با اشتران پر بار از غنایم به دیار خود بازگشتند، اشترانی که صدای حدایشان گوش را کر می‌ساخت.
۷۶. آیا جنایتِ بنی حَنِیفَه بر گردن ماست؟ یا ما باید تاوان اعمالی را که دزدان و راهزنان مرتکب شدند بر عهده گیریم؟
۷۷. آیا جنایتِ قُضَاعَه بر گردن ماست؟ از کرده آنان هیچ گناهی بر ما نیست.
۷۸. سپس بازگشتند تا غنایم خود را بازستانند، ولی نه سیاهی نصیبشان شد نه سفیدی.
۷۹. قوم ما تجاوز به حریم بنی رِزاح را در بَرَقَاءِ نِطَاعِ رِوَا ندانستند، پس آنان را بر ما ادعایی نیست.
۸۰. آنان شکسته و نومید بازگشتند. دل کینه‌ور و آشناکشان به هیچ آبی خنک نگرود.
۸۱. سپس گروهی همراه با عَلَاق بر شما تاختن آوردند. اینان در نهادشان رأفت نبود و بر هیچ چیز ابقا نکردند.
۸۲. او پادشاه ماست و به فداکاری ما در روز جنگِ سَخْتِ حِیَارِینِ نِیک آگاه است.

معلقة حارث بن حلزة

- | | | |
|---|----|---|
| أَذَنْتُنَا بَبَيْنِهَا أَسْمَاءُ | ١ | رُبُّ ثَاوِيْمَلٍ مِنْهُ الثُّوَاءُ |
| بَعْدَ عَهْدٍ لَنَا بِبُرْقَةِ شَا | ٢ | ءَ فَأَذْفَى دِيَارِهَا الْخَلْصَاءُ |
| فَالْحَيَاةُ فَالْصَّفَاحُ فَأَعْنَا | ٣ | قُ فِتَاقٍ فَعَاذِبُ فَالْوَفَاءُ |
| فَرِيَاضُ الْقَطَا فَأَوْدِيَةُ الشُّرَى | ٤ | بُيِّ فَالشُّعْبَتَانِ فَالْأَبْلَاءُ |
| لَا أَرَى مَنْ عَهَدْتُ فِيهَا فَابْكِي الـ | ٥ | يَوْمَ ذَلَمْنَا وَمَا يُحِيرُ الْبُكَاءُ |
| وَبِعَيْنَيْكَ أَوْقَدْتُ هِنْدُ النَّا | ٦ | رَ أَخِيرًا تُلَوِي بِهَا الْعَلِيَاءُ |
| فَتَنَوَّرَتْ نَارَهَا مِنْ بَعِيدٍ | ٧ | بِخَرَّازِي هَيْهَاتَ مِنْكَ الصَّلَاةُ |
| أَوْقَدَتْهَا بَيْنَ الْعَقِيْقِ فَشَخْصِيْدٍ | ٨ | نِ بَعُوْدٍ كَمَا يَلُوْحُ الضُّيَاءُ |
| غَيْرَ أَنِّي قَدْ اسْتَعَيْنُ عَلَى الْهَمِّ | ٩ | إِذَا خَفَّ بِالشُّوْبِيِّ النُّجَاءُ |
| بِرِزْفُوفٍ كَأَنَّهَا هِقْلَةٌ أُو | ١٠ | مُ رِنَالٍ دَوِيَّةٌ سَقْفَاءُ |
| أَنْسَتْ نَبَأَهُ وَأَفْرَعَهَا الْقُدُ | ١١ | نَّاصُ عَصْرًا وَقَدْ دَنَا الْإِمْسَاءُ |
| فَتَرَى خَلْفَهَا مِنَ الرَّجْعِ وَالْوَقْدِ | ١٢ | عِ مَنِينًا كَأَنَّهُ إِهْبَاءُ |
| وَطِرَاقًا مِنْ خَلْفِهِنَّ طِرَاقُ | ١٣ | سَاقِطَاتُ أَلْوَتٍ بِهَا الصَّحْرَاءُ |
| أَتَلَهَى بِهَا الْهَوَاجِرَ إِذْ كُلُّ ابـ | ١٤ | نِ هَمٍّ بَلِيَّةٌ عَمِيَاءُ |
| وَأَتَانَا مِنَ الْحَوَادِثِ وَالْأَنْبَا | ١٥ | ءِ خَطْبُ نُعْنَى بِسِهِ وَنُسَاءُ |

- ١٦ إِنَّ إِخْوَانَنَا الْأَرَاقِمَ يَغْلُو
 ١٧ يَخْلَطُونَ الْبَرِيءَ مِنَّا بِذِي الدُّرِّ
 ١٨ زَعَمُوا أَنَّ كُلَّ مَنْ ضَرَبَ الْعَيْدَ
 ١٩ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ عِشَاءً فَلَمَّا
 ٢٠ مِنْ مُنَادٍ وَمِنْ مُجِيبٍ وَمِنْ تَضُّ
 ٢١ آيَهَا النَّاطِقُ الْمُرْقُشُ عَنَّا
 ٢٢ لَا تَخْلُنَا عَلَى غَرَاتِكَ إِنَّا
 ٢٣ فَبَقِينَا عَلَى الشَّنَاءَةِ تَنَمِيمِ
 ٢٤ قَبْلَ مَا الْيَوْمِ بَيَّضَتْ بَعْيُونَ الدِّ
 ٢٥ وَكَانَ الْمُنُونُ تَرْدِي بِنَا أُرِّ
 ٢٦ مُكْفَهَرًا عَلَى الْحَوَادِثِ لَا تَرِّ
 ٢٧ إِرْمِي بِمِثْلِهِ جَالَتِ الْخَيْدِ
 ٢٨ مَلِكٌ مُقْسِطٌ وَأَفْضَلُ مَنْ يَدِّ
 ٢٩ أَيُّهَا خُطَّةٌ أَرْدُتُمْ فَأَدُو
 ٣٠ إِنَّ نَبَشْتُمْ مَا بَيْنَ مِلْحَةٍ فَالْصَّا
 ٣١ أَوْ نَقَشْتُمْ فَالنَّقْشُ يَجْشُمُهُ النَّا
 ٣٢ أَوْ سَكْتُمْ عَنَّا فَكُنَّا كَمَنْ أَعْدَ
 ٣٣ أَوْ مَنَعْتُمْ مَا تُسْأَلُونَ فَمَنْ حُدِّ
 ٣٤ هَلْ عَلِمْتُمْ أَيَّامَ يُنْتَهَبُ النَّا
 ٣٥ إِذْ رَفَعْنَا الْجَمَالَ مِنْ سَعْفِ الْبَحْرِ
 ٣٦ ثُمَّ مَلْنَا عَلَى تَمِيمٍ فَأَحْرَمَ
 ٣٧ لَا يُقِيمُ الْعَزِيزُ بِالْبَلَدِ السَّهْدِ
 ٣٨ لَيْسَ يُنْجِي الَّذِي يُوَالِلُ مِنَّا
 نَ عَلَيْنَا فِي قَيْلِهِمْ إِحْفَاءُ
 بٍ وَلَا يَنْفَعُ الْخَلِيَّ الْخَلَاءُ
 رَ مُوَالٍ لَنَا وَأَنَا الْوَلَاءُ
 أَصْبَحُوا أَصْبَحَتْ لَهُمْ ضَوْضَاءُ
 هَالِ خَيْلٍ خِلَالَ ذَلِكَ رُغَاءُ
 عِنْدَ عَمْرٍو وَهَلْ لِدَاكُ بَقَاءُ
 قَبْلُ مَا قَدْ وَشَى بِنَا الْأَعْدَاءُ
 نَا حُضُونٌ وَعِزَّةٌ قَعْسَاءُ
 سِ فِيهَا تَغْفِيطٌ وَإِبَاءُ
 عَن جَوْنًا يُنْجَابُ عَنْهُ الْعَمَاءُ
 تُوهُ لِلدَّهْرِ مُؤَيِّدُ صَمَاءُ
 لٌ وَتَأْبَى لِحَضَمِهَا الْإِجْلَاءُ
 شِي وَمِنْ دُونِ مَا لَدَيْهِ التَّنَاءُ
 هَا إِلَيْنَا تُشْفَى بِهَا الْأَمْلَاءُ
 قِبِ فِيهِ الْأَمْوَاتُ وَالْأَحْيَاءُ
 سُ وَفِيهِ الْإِسْقَامُ وَالْإِبْرَاءُ
 حَمَضَ عَيْنًا فِي جَفْنِهَا الْأَقْدَاءُ
 تُتْمُوهُ لَهُ عَلَيْنَا الْعَلَاءُ
 سُ غَوَارًا لِكُلِّ حَيٍّ عَوَاءُ
 رِينَ سَيْرًا حَتَّى نَهَاهَا الْحِسَاءُ
 نَا وَفِينَا بَنَاتُ قَوْمٍ إِمَاءُ
 لٍ وَلَا يَنْفَعُ الدَّلِيلَ النَّجَاءُ
 رَأْسُ طَوُودٍ وَحَرَّةٌ رَجْلَاءُ

- ٣٩ مَلِكٌ أَضْرَعَ الْبَرِيَّةَ لَا يُو
 ٤٠ كَتَكَالِفِ قَوْمِنَا إِذْ غَزَا الْمُنْدُ
 ٤١ مَا أَصَابُوا مِنْ تَغْلِبِي فَمَطَّلُو
 ٤٢ إِذْ أَحَلَّ الْعَلِيَاءَ قُبَّةَ مَيْسُو
 ٤٣ فَتَأَوَّتْ لَهُ قَرَاضِبَةٌ مِنْ
 ٤٤ فَهَدَاهُمْ بِالْأَسْوَدَيْنِ وَأَمْرُ اللَّهِ
 ٤٥ إِذْ تَمَنَّوْنَهُمْ غُرُورًا فَسَاقَتْ
 ٤٦ لَمْ يَغُرُّوكُمْ غُرُورًا وَلَكِنْ
 ٤٧ أَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُبَلِّغُ عَنَّا
 ٤٨ مَنْ لَنَا عِنْدَهُ مِنَ الْخَيْرِ آيَا
 ٤٩ آيَةُ شَارِقِ الشَّقِيقَةِ إِذْ جَا
 ٥٠ حَوْلَ قَيْسٍ مُسْتَلْتَمِينَ بِكَبِشِ
 ٥١ وَصَيَّيْتُ مِنَ الْعَوَاتِكِ لَا تَنْدُ
 ٥٢ فَرَدَدْنَاَهُمْ بِطَعْنٍ كَمَا يَخُ
 ٥٣ وَحَمَلْنَاَهُمْ عَلَى حَزْمٍ نَهَلَا
 ٥٤ وَجَبَّهْنَاَهُمْ بِطَعْنٍ كَمَا تَنْدُ
 ٥٥ وَفَعَلْنَا بِهِمْ كَمَا عَلِمَ اللَّهُ
 ٥٦ ثُمَّ حُجْرًا أَعْنِي ابْنَ أُمِّ قَطَامِ
 ٥٧ أَسَدٌ فِي اللَّقَاءِ وَرَدَّ هُمُوسُ
 ٥٨ وَفَكَّكْنَا غُلَّ امْرِئِ الْقَيْسِ عِنْدَ
 ٥٩ وَمَعَ الْجَوْنِ جَوْنِ آلِ بَنِي الْأَوْ
 ٦٠ مَا جَزَعْنَا تَحْتَ الْعِجَاجَةِ إِذْ وَدَّ
 ٦١ وَأَقْدَنَاهُ رَبَّ غَسَّانَ بِالْمُنْدِ
- جَدُّ فِيهَا لِمَا لَدَيْهِ كِفَاءُ
 بَذِرُ هَلْ نَحْنُ لِابْنِ هِنْدٍ رِعَاءُ
 لُ عَلَيْهِ إِذَا أُصِيبَ الْعَفَاءُ
 نَ فَادَقَى دِيَارَهَا الْعَوَصَاءُ
 كُلَّ حَيٍّ كَانَتْهُمْ الْقَاءُ
 بِهِ بَلَغَ تَشَقَّى بِهِ الْأَشْقِيَاءُ
 هُمْ إِلَيْكُمْ أُمْنِيَّةُ أَشْرَاءُ
 رَفَعَ الْأَلَّ شَخْصَهُمْ وَالصُّحَاءُ
 عِنْدَ عَمْرٍو وَهَلْ لَذَاكَ انْتِهَاءُ
 تٌ ثَلَاثٌ فِي كُلِّهِنَّ الْقَضَاءُ
 عَاتٌ مَعَدُّ لِكُلِّ حَيٍّ إِيوَاءُ
 قَرِظِي كَأَنَّهُ عِبْلَاءُ
 هَاهُ إِلَّا مُبْيَضَّةُ رَعْلَاءُ
 رُجٌّ مِنْ خُرْبَةِ الْمَزَادِ الْمَاءُ
 نَ شِلَالًا وَدُمِّي الْأَنْسَاءُ
 هَزُّ فِي جَمَّةِ الطَّوِيِّ الدَّلَاءُ
 وَمَا إِنْ لِلْحَائِنِينَ دِمَاءُ
 وَ لَهُ فَارِسِيَّةُ خَضْرَاءُ
 وَ رَبِيعٌ إِنْ شَمَّرَتْ غَبْرَاءُ
 هُ بَعْدَمَا طَالَ حَيْسُهُ وَالْعِنَاءُ
 سِرٌّ عَنُودٌ كَأَنَّهَا دَقْوَاءُ
 حَوَا شِلَالًا وَإِذْ تَلَطَّى الصَّلَاءُ
 بَذِرُ كَرَهَا إِذْ لَا تُكَالُ الدَّمَاءُ

- ٦٢ وَآتَيْنَاهُمْ بِتِسْعَةِ آمِلَا
٦٣ وَوَلَدْنَا عَمْرَو بْنَ أُمِّ أَنَسٍ
٦٤ مِثْلَهَا تَخْرُجُ النَّصِيحَةَ لِلْقُرْ
٦٥ فَاتْرَكُوا الطَّيِّخَ وَالتَّعَاشِي وَإِمَا
٦٦ وَاذْكُرُوا حِلْفَ ذِي الْمَجَازِ وَمَا قُدَّ
٦٧ حَنْدَرَ الْجَوْرِ وَالتَّعَدِّي وَهَلْ يَنْدُ
٦٨ وَاعْلَمُوا أَنَّنَا وَإِيَّاكُمْ فِيهِ
٦٩ عَتْنَا بِاطِلًا وَظُلْمًا كَمَا تَعُدُّ
٧٠ أَعْلَيْنَا جُنَاحُ كِنْدَةَ أَنْ يَغْدُ
٧١ أُمَّ عَلَيْنَا جَرِي إِيَادِ كَمَا نِيدُ
٧٢ لَيْسَ مِنَّا الْمُضْرَبُونَ وَلَا قَيْدُ
٧٣ أُمَّ جَنَازِيَا بَنِي عَتِيْقٍ فَإِنَّا
٧٤ وَتَمَانُونَ مِنْ تَمِيمٍ بِأَيْدِيهِ
٧٥ تَرَكَوهُمْ مُلْحَبِينَ وَابُوا
٧٦ أُمَّ عَلَيْنَا جَرِي حَنِيفَةَ أُمَّ مَا
٧٧ أُمَّ عَلَيْنَا جَرِي قُضَاعَةَ أُمَّ لَيْدِ
٧٨ ثُمَّ جَاؤُوا يَسْتَرْجِعُونَ فَلَمْ تَرْ
٧٩ لَمْ يُحِلُّوا بَنِي رِزَاحٍ بِبَرْقَا
٨٠ ثُمَّ فَاؤُوا مِنْهُمْ بِقَاصِمَةِ الظَّهْرِ
٨١ ثُمَّ خَيْلٌ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ مَعَ الْعَلَا
٨٢ وَهُوَ الرَّبِّ وَالشَّهِيدُ عَلَى يَوْمِ
- كِرَامٍ أَسْلَابُهُمْ أَغْلَاءُ
مِنْ قَرِيبٍ لَمَّا أَتَانَا الْحِبَاءُ
مِ فَلَائَةٌ مِنْ دُونِهَا أَفْلَاءُ
تَتَعَاشَوْنَ فِي التَّعَاشِي الدَّاءِ
مَ فِيهِ الْعُهُودُ وَالكُفْلَاءُ
قُضُ مَا فِي الْمَهَارِقِ الْأَهْوَاءِ
مَا اشْتَرَطْنَا يَوْمَ اخْتَلَفْنَا سَوَاءِ
تَرُّ عَنْ حُجْرَةِ الرَّبِيبِ الطَّبَاءِ
نَمَّ غَازِيَهُمْ وَمِنَّا الْجِزَاءُ
طَ بِجَمُوزِ الْمُحَمَّلِ الْأَعْبَاءِ
سُ وَ لَاجِنْدَلُ وَ لَا الْحَدَاءُ
مِنْكُمْ إِنْ غَدَرْتُمْ بُرَاءُ
هَمَّ رِمَاحٍ صُدُورُهُنَّ الْقَضَاءُ
بِسِنَابٍ يَصُمُّ مِنْهَا الْحَدَاءُ
جَمَعْتُ مِنْ مُحَارِبٍ غَبْرَاءُ
سَ عَلَيْنَا فِيهَا جَنُودًا أَنْدَاءُ
جِجَعُ لَهُمْ شَامَةٌ وَ لَا زَهْرَاءُ
ءِ نِسْطَاعٍ لَهُمْ عَلَيْنَهُمْ دُعَاءُ
رِ وَ لَا يَبْرُدُ الْغَلِيلُ الْمَاءُ
قِ لَا رَاقَةَ وَ لَا إِبْقَاءُ
مِ الْحِيَارَيْنِ وَ الْبَلَاءُ بَلَاءُ

۱. آذَنْتَنَّا: به ما اعلام کرد. بَيْنَ: جدایی. ثاو (= ثاوی): مقیم، باشنده در مکانی. ثَوَاء: اقامت کردن.
۲. عَهْدٌ: دیدار، ملاقات. بُرْقَةٌ سَمَاءٌ وَ خَلْصَاءٌ: نام دو مکان.
۵. ذَلَّهُ: حیرت. ما يُحِيرُ: بازنمی گرداند.
۶. تَلَوَى: اشاره می کند، روشن می کند. عَلِيَاءٌ: جای مرتفع.
۷. تَوَوَّرْتُ: در شب نگریستم که ببینم آن آتش نزدیک است یا دور. صَلَاءٌ: گرم شدن، سوختن.
۹. هَمٌّ: غم و اندوه. ثَوِيٌّ: مقیم. نَجَاءٌ: سرعت و شتاب در رفتن.
۱۰. زُفُوفٌ: ناقه راهوار. هَقْلَهُ: شتر مرغ. رِنَالٌ (مفردش رَأَلٌ): بچه های شتر مرغ. دَوِيَّةٌ: منسوب به دَوٌ که زمین پهناور است. سَقْفَاءٌ: بلند گردن.
۱۱. اَنْسَتْ: احساس کرد. نَبَاهٌ: صدای خفیف. قُنَاصٌ (مفردش قَانِصٌ): صیادان.
۱۲. رَجَعٌ: گام زدن ستور. وَقَعٌ: سُم نهادن. مَنِينٌ: غبار رقیق. اِهْبَاءٌ: برانگیختن گرد و غبار.
۱۳. طِرَاقٌ: پاره های نعل ستوران. اَلْوَتُّ بَهَا: تپاه کرد و پراکنده کرد آن را.
۱۴. اَتَلَهِيَ بَهَا: بازی می کنم با آن. هَوَاجِرٌ (مفردش هَاجِرَةٌ): گرم ترین اوقات روز. اِبْنُ هَمٍّ: غمخوار، درمانده. بَلِيَّةٌ: ناقه ای که پس از مرگ صاحبش بر گور او بندند و بی آب و علف رها کنند تا بمیرد.
۱۵. حَطَبٌ: حادثه بزرگ. نُعْنِي بِهِ: بدان گرفتار آییم، توجه کنیم. نُسَاءٌ: به رنج افقیم.
۱۶. اَرَاقِمٌ (مفردش اَرَقِمٌ): بطونی از قبیله تَغْلِبٌ. يَغْلُو: تجاوز از حد می کند. اِحْفَاءٌ: اصرار و الحاح، مبالغه.
۱۷. حَلِيٌّ: بی گناه.
۱۸. عَيْرٌ: سرور قوم (مراد کَلَيْبٌ و اِثِلٌ است).
۱۹. ضَوْضَاءٌ: بانگ و خروش.
۲۰. تَضَهَّالٌ: شبهه اسب. رُغَاءٌ: بانگ شتر.
۲۱. مُرْقِشٌ (از ترقیش، به معنی آراستن سخن): سخن چین. عَمْرُو: مراد عَمْرُو بن هِنْدٌ از پادشاهان لُحْمی حیره است که نسبت او به مادرش هِنْدٌ است و خود پادشاهی سختگیر و جبار بود و در سال ۴۵ قبل از هجرت به دست عَمْرُو بن کَلْثُوم تَغْلِبِي شاعر کشته شد.
۲۲. لَا تَخَلَّنَا: میندار ما را. غَرَاةٌ: فریفتن، سعایت کردن.
۲۳. سَنَاءَةٌ: بغض و کینه. تَمِينًا: بالا می برد ما را. قَعْسَاءٌ: ثابت و پایدار.
۲۴. بَيَّضْتُ: سفید کرد، کنایه از کور کردن است. تَغِيْطٌ: خشم گرفتن. اِبَاءٌ: امتناع.
۲۵. مَنُونٌ: دهر، روزگار. تَرْدِي: تیر می افکند. اَرَعِنٌ: کوه بزرگی که از آن کوههای دیگر بیرون آید. جَوْنٌ: هم به معنی سیاه است و هم سفید، در این بیت به معنی سیاه است. يَنْجَابٌ: منشق

- می شود، می شکافد. عَمَاء: ابر.
۲۶. مُكْفَهَرٌ: ستبر و نیز عبوس. لَا تَرْتُوهُ: در او نقصان و سستی پدید نمی آورد. مُؤَيَّدٌ: نیرومند. صَمَاء: سخت و سفت.
۲۷. اِرْمِيٌّ: منسوب به اِرمِ جد قوم عاد. اِجْلَاء: بیرون راندن.
۲۸. مُقْسَطٌ: عادل.
۲۹. خُطَّةٌ: امر عظیم که قوم بر سر آن مشاجره کنند. اَدْوَاهَا: واگذار کنید آن را، یا بفرستید آن را. اَمَلَاء (مفردش مَلَأٌ): جماعات اشراف.
۳۰. اَمَوَات: مردگان (در اینجا مراد کشتگانی هستند که قصاص آنان هنوز گرفته نشده). اَحْيَاء: زندگان (در اینجا مراد کشتگانی هستند که قصاص آنان گرفته شده).
۳۱. نَفَّسْتُمْ: تفحص کردید، استقصا کردید. اِسْقَامٌ: گناهکار دانستن. اِبْرَاء: بی گناه دانستن.
۳۲. اَعْمَصٌ: چشم برهم نهاد. جَفَنٌ: پلک. اَقْدَاء (مفردش قَدَاةٌ): خاشاکها.
۳۴. غَوَارٌ: بر یکدیگر تاختن. غُوَاءٌ: بانگ و فریاد.
۳۵. سَعْفٌ: شاخه های نخل. حَتَّى نَهَاها: تا به او منتهی شد. حِسَاء یا اَحْسَاء: نام ناحیه شرقی شبه جزیره عربستان.
۳۶. اَحْرَمْنَا: داخل در ماه حرام شدیم. اِمَاء (مفردش اَمَةٌ): کنیزان.
۳۷. نَجَاء: رَك. بیت ۹.
۳۸. يُوَاتِلُ: از بیم می گریزد تا مَوْتَل و ملجأی بیابد. طَوْدٌ: کوه. حَرَّةٌ: زمینی که پر از سنگهای سیاه باشد. رَجَلَاء: زمین درشتنک که در آن سواره رفتن نتوان.
۳۹. اَضْرَعٌ: خوار و ذلیل کرد.
۴۰. تَكَالِيفٌ (مفردش تَكْلِيفٌ و تَكْلِيفٌ): سختیها، رنجها.
۴۱. مَطْلُولٌ علیه: آن که خونسش به هدر رفته. عَفَا: محو شدن.
۴۲. قُبَّة: خیمه. مَيْسُونٌ: نام دختر پادشاه غَسَّانِی که در جنگی که میان عَمْرُو بن هِنْد با غَسَّانِیان در گرفت، اسیر عَمْرُو بن هِنْد شد. عَلِیَاء و عَوَّصَاء: نام دو ناحیه.
۴۳. تَأَوَّتْ: گرد آمد. قَرَاضِبَةٌ (مفردش قُرْضُوبٌ و قِرْضَابٌ): دزدان نابکار. اَلْقَاء (مفردش لِقْوَةٌ): عقابان.
۴۴. اَسْوَدَيْنِ: دو سیاه، مراد آب و خرماست.
۴۵. اُمْنِيَّةٌ: آرزو. اَشْرَاء: خودپسندی.
۴۶. آل: سراب.
۴۹. شَارِقٌ: جانب شرقی. شَقِيقَةٌ: نام مکانی است.
۵۰. مُسْتَلْتَمِنٌ (از لَأَمَةٌ، یعنی جوشن): جوشن پوشان، در اینجا به معنی پناه گیرندگان است.

کَبِش: رئیس. قَرَطِي: منسوب به بلادِ قَرَط و آن یمن باشد (قَرَط، نام درختی است). عَبْلَاء: تپه سفید.

۵۱. صَتِيَت: جماعت. عَوَاتِك: آزاده زنان. مُبَيَّضَة: کنایه از گروه جنگجویانی که جوشنهای درخشان بر تن دارند. رَعْلَاء: عظیم، انبوه.

۵۲. خُرْبَه: دهان، دهانه. مَزَاد: مشک.

۵۳. حَزْم: زمین سخت. نَهْلَان: نام کوهی است. شِلَالاً: در حال گریز. دُمِي: خون آلوده شد. اَنَسَاء (مفردش نَسَاء): رگی است معروف در پای (عِرْقُ النِّسَاء).

۵۴. جَبَهْنَا (از جَبَه، به معنی بد راندن): آنان را به بدترین وجه راندیم. تَنْهَزُ: تکان داده می شود. جَمَّة: آب بسیار که درجایی گرد آمده باشد. طَوِي: چاه سرپوشیده.

۵۵. حَائِنِيْن: آنان که عصیان کرده اند و اجلشان رسیده باشد.

۵۶. حُجْر بن أُم قَطَام: نام سرکرده قبایل کِنْدَه که با امرؤالقیس پدر مُنْذِر بن ماء السماء جنگید. قَبِيلَه بَكْر بن وائل با امرؤالقیس بود. این قبیله حمله آورد، حُجْر را کشت و لشکرش را پراکنده ساخت.

۵۷. لِقَاء: جنگ. وَرْد: سرخ. هَمُوس: آن که چنان رود که صدای بایش به گوش نرسد. شَمْرَت: دامن به کمر زد، مهیا شد. غَبْرَاء: سال بد، سال غبارآلود و کم باران.

۵۹. جَوْن: از پادشاهان کِنْدَه. او پسر عم قَيس بن مَعْدِيكْرَب بود. با بنی بَكْر نبرد کرد و در این نبرد شکست خورد. پسرش نیز گرفتار آمد و به اسارت نزد مُنْذِر برده شد. عَنُود: سر سخت، شدید. دَفْوَاء: کوه سترگ، نیز عقاب.

۶۰. عَجَاجَه: گرد سپاه. شِلَالاً: رَك. بیت ۵۳. تَلَطَّنِي: شعله کشید. صَلَاء: آتش، نيزرك. بیت ۷.

۶۱. أَقْدْنَا: قصاص کردیم. رَبِّ غَسَّان: مراد پادشاه غَسَّان است. لا تُكَالُ الدَّمَاء: خونها کیل نشد؛ یعنی خونها به هدر شد.

۶۲. أَمْلَاك: ملوک، پادشاهان. أَسْلَاب (مفردش سَلَب): جامه و سلاح و اسب. أَغْلَاء (مفردش غَالِيَه): گرانها.

۶۳. عَمْر و بن أُم أَنَس: مراد عَمْر و بن حَجْر کِنْدِي جد عَمْر و بن هِنْد است. جِبَاء: مهریه زن. ۶۴. أَفْلَاء: فلاتها.

۶۵. طَيِّح: تکبر. تَعَاشِي: خود را به کوری زدن.

۶۶. ذَوَالْمَجَاز: مکانی است در مِنی. كُفْلَاء (مفردش كَفِيل): ضامنان، نیز گروگانها.

۶۷. مَهَارِق (مفردش مَهْرَق = مهره): صفحه‌ها، و گویند که مَهْرَق حریری سفید بوده که به صمغ می آغشته‌اند و مهره می کشیده‌اند و بر آن می نوشته‌اند.

۶۹. عَنَن: اعتراض. تُعْتَرُ: از عِتر و آن ذبیحه‌ای بود که در ماه رجب برای بتان قربانی

- می کردند. حُجْرَه: جای گوسفندان. رَبِیض: گله گوسفندان. ظَبَاء: آهوان.
۷۱. جَرَّی: جنایت. نِیْطُ: آویخته شد. جَوْز: میان. اَعْبَاء (مفردش عِبَاء): سنگینها.
۷۴. قَضَاء: قتل، مرگ.
۷۵. مُلْحَب: قطعه قطعه. اَبْوَا: بازگشتند. نِهَاب: غنایم. یَضُمُّ: کر می کند. حُدَاء: آوازی که برای شتران می خوانند تا در رفتن شتاب کنند.
۷۶. مُحَارِب: جنگجو، راهزن. غَبْرَاء: دزدان و راهزنان.
۷۷. اَنْدَاء (مفردش نَدِی): نم و تری.
۷۸. شَامَه: سیاه. زَهْرَاء: سفید.
۷۹. بَنی رِزَاح: از تیره های بنی تَغْلِب. بَرَقَاء نِطَاع: نام ناحیه ای در نزدیکی یمن.
۸۰. فَاؤْوَا: بازگشتند. قَاصِمَةُ الظُّهْرِ: کمرشکن، کنایه از نومیدی. غَلِیل: شدت تشنگی.
۸۱. عَلاَق: نام مردی از بنی حَنْظَلَه.
۸۲. حِیَارِین: نام مکانی است.